فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۹۲۰ ج.۱	
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۰۷ ت ۲۲۲ ه ۱۳۳۸ مرجع ☐	
سرشناسه: تبریزی تونونکی، محمد حسین	
عنوان قراردادی:	
عنوان: هدایة الانام الی حقیقة الایمان و الاسلام	
شرح پدیدآور:	
کاتب: محمد تقی بن خلیل	تاریخ کتابت:
محل نشر: تبریز ناشر: [بی نا]	تاریخ نشر: ۱۳۳۸ ق
صفحه شمار: ج.۱ (۱۱۷ ص) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐	
زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۱	نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐	
واقف: علی زرین قلم	تاریخ ثبت: مهر ۱۳۳۶
یادداشتها: دارای حواشی اندکی با رمز (منه ره) است.	
موضوع(ها): ۱. اصول دین - پرسشها و پاسخها. ۲. اسلام - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.	
شناسه(های) افزوده: الف. محمد تقی بن خلیل، کاتب. ب. زرین قلم، علی، واقف. ج. عنوان.	
فهرستگار: شیبانی	تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۷

کتابخانه آستانه مقدسه قم

کتابخانه [illegible]

هذا هو المجلد الاول من کتاب هدایة الانام الی حقیقة الایمان و ولایة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بیرون از حد و قیاس خالقی را سزاست که زبان شکر
گذاران از جملهٔ آلاء او و توفیق شکر گذاری نعمتی از نعمای بی منتهی
وی) فیاضی که بساط بسیط عرصهٔ وجود مائده از موائد احسان او و
جواهر و اعراض بر پیشگاه بطن بسیط امکان برهم چیده دستار خوان
وی حکیمی (که بموجب حکمت تامه و بمقتضی مصلحت عامه وجود ذره بی
کار نگذاشت و در ایجاد قطره نظر مصلحت دریغ نداشت در وجود قطره
دریای حکمت پدیدار است و از نمود ذره آفتاب مصلحت آشکار با وجود
قدرت شامله بنا بر مصلحت کامله در ایجاد اشیاء پای سبب در میان نهاد
و گاه مسببات را باسباب متعلق ساخته آثار را بمؤثرات ربط داد اقتضا

بطبع واراده بنفس تفویض کرد و نوع انسان را که ارشد اولاد آباء علوی و امهات سفلی است بمزید عنایة اختصاص داده قابل خلافت خویش گردانید و تشریف خاتمیت نبوة مطلقه در قامت اشرف افراد که اشرف انواع کائنات است پوشانید و مظهر ولایت مطلقه را بمرتبه اخوت آن وجود مسعود که در مرتبه ردیف و ثنا و نیست مخصوص ساخت بجهت تأکید خاتمیت بقاء شریعت مطهره را با وصیاء اثنی عشر که بروج آسمان توحیدند مونس گردانید صلوات الله علیهم اجمعین (**اما بعد**) اقل محتاج رحمت ایزد غنی **حسین بن عبد العلی** غافر الله لهما بلطفه الخفی بر الواح صافیه قلوب مؤمنین و ضمایر مستنیره اخوان دین مبین می نگارد که چون اوضاع روزگار در این اعصار که اوان آخر الزمان و از اوقات طغیان شیطان و شیطانیانست بالمره منقلب و ناهموار و در غایت غیر متناسب و ناگوار بوده مصداق کلام دُر بار نظام خیر الانام (**لا یبقی من الاسلام الا اسمه و من الایمان الا رسمه**) بظهور پیوسته و بمضمون بلاغت مشحون (**ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس**) انواع مفاسد و طوارق حدثان و اقسام شنائع و اسباب تمرد و طغیان در حد شیاع که بالمره ابواب اقامه معروف و ردع از منکر بسته و چیزی نمانده که این یکمشت ملت اسلام در بوادی ضلالت متحیر و سرگردان و این فئه قلیله از تهاجم شبهات واهیه ملاحده و وساوس موهومه جهله و سفله در شرف زوال و اضمحلال بر آید لهذا این اقل کثیر

هذا هو المجلد الاول من كتاب هداية الانام الى حقيقة الايمان والاسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس بیرون از حد و قیاس خالقی را سزاست که زبان شکر
گذاران از جملهٔ الآء او و توفیق شکر گذار یکی نعمتی از نعمای بی منتهای
وی) فیاضی که بساط بسیط عرصهٔ وجود مائده از موائد احسان او و
جواهر و اعراض بر پیشگاه بساط بسیط امکان برهم چیده دستاقتنان
وی حکیمی (که بموجب حکمت تامه و بمقتضی مصلحت عامه وجود ذره بی
کار نگذاشت و در ایجاد قطره نظر مصلحت دریغ نداشت در وجود قطره
دریای حکمت پدیدار است و از نمود ذره آفتاب مصلحت آشکار با وجود
قدرت شامله بنا بر مصلحت کامله در ایجاد اشیاء پای سبب در میان نهاد
و گاه مسببات را باسباب متعلق ساخته آثار را بمؤثرات ربط داد اقتضا

بطبع واراده بنفس تفویض کرد و نوع انسان را که ارشد اولاد آباء علوی
و امهات سفلی است بمزید عنایة اختصاص داده قابل خلافة خویش
گردانید و تشریف خاتم نبوة مطلقه در قامت اشرف افراد که اشرف
انواع کائنات است پوشانید و مظهر ولایة مطلقه را بمرتبه اخوت
آن وجود مسعود که در مرتبه ردیف و ثنا و نیست مخصوص ساخت بجهة
تأکید خاتمیة بقاء شریعة مطهره را با وصیاء اثنی عشر که بروج آسمان
توحید اند مؤسس گردانید صلوات الله علیهم اجمعین (**اما بعد**
اقل محتاج رحمة ایزد غنی **حسین بن عبد العلی** ألهمهما الله بلطفه الخفی
بر الواح صافیه قلوب مؤمنین وضمایر منیره اخوان دینی مبین می نگارد
که چون اوضاع روزگار در این اعصار که از اوان آخر الزمان و از
اوقات طغیان شیطان و شیطانیانست بالمرة منقلب و ناهنجار و در رفتار
غیر متناسب و ناگوار بوده مصداق کلام دُرر انتظام خیر الانام (**لا
یبقی من الاسلام الا اسمه ومن الایمان الا رسمه**) بظهور
پیوسته و بمضمون بلاغت مشحون (**ظهر الفساد فی البر والبحر
بما کسبت ایدی الناس**) انواع مفاسد و طوارق حدثان و اقسام
شنائع و اسباب تمرد و طغیان در حد شیاع که بالمرة ابواب اقامه معروف
و ردع از منکر بسته و چیزی نمانده که این یکمشت ملت اسلام در بوادی ضلالة
متحیر و سرگردان و این فئه قلیله از تهاجم شبهات واهیه ملاحده و وساوس
موهومه جهله و سفله در شرف زوال واضمحلال برآید لهذا این اقل کثیر

التقصیر بصدد این برآمد که اصول عقاید دینیه بیگانه را بعبارات فارسیه
ساده عوام فهم بالتشبید بیان تقریب اذهان نماید و با ادلهٔ قویه و براهین
قطعیه تمام مقاصد را کالمحسوس والمشاهد بسازد و گاه گاه بمناسبت مقام
به بعضی از مسائل فیزیکی که حکمت طبیعیهٔ فرنگیها است در مقام ذکر آیات
و عجائب حکمت الهیه تمسک بجوید تا قلع مادهٔ اشتباه و تشیید اساس یقظه
و انتباه شود که از علوم جدیدهٔ معموله حالیه اگر هزار از هزارها تائید و
دلائل اثبات توحید نشود ذرهٔ تضعیف و توهین در ارکان او نخواهد شد
مأمول آنکه اگر از غیر ملت اسلام کسی بی تعصب کتاب را بانصاف را بمبنا بگذارد
از قبول چاره نیافته بشاه راه هدایت برسد و این کتاب را **هدایة الانام**
الی حقیقة الایمان والاسلام موسوم گردانید و او را بطریق سؤال وجواب
بسمت تحریر آورد تا سهل المأخذ و قریب التناول بوده باشد وما توفیقی
الا بالله علیه توکلت والیه انیب) **سؤال** کلمهٔ ایمان و اسلام که ورد
زبان مردم است مراد از آنها چیست و فرق ما بین آنها از چه راهیست
جواب لفظ اسلام از مادهٔ سلم و تسلیم میباشد و هر سه قریب به
یک مضمون اند و تسلیم شدن گاهی برای کسی باشد که بجهة غرض جزئی
شخصی خود بصدد تعرض کسی بیاید مثل راه زن یا ظالم دیگر که بصدد
نهب و سلب کسی آمده باشد و سلم شدن بر همچون ظالمی همانا با نجاح
مقصد و غرض شخصی وی حاصل باشد که بمجرد سکوت و دادن آنچه را
که طالب است سلم و تسلیم بروی محقق شود و حاجت بچیز دیگر نیفتد

وتارة برای کسی باشد که مدعی سلطنت وریاست عامه باشد یعنی دعوا
کند که باید تمام خلق فروتنی وبندگی کنند اورا وبهر چه امر کند بیاورند
واز هر چه نهی کند بپرهیزند ودر این صورت سلم واسلام بر همچون
مدعی محقق نشود مگر باظهار عبودیت وفرمان برداری او واعم از آنکه
این اظهار از روی ترس یا طمع باشد ویا از روی معرفت اهلیت حاصل
کرده یعنی از این روی باشد که میداند مدعی سلطنت لایق سلطنت
وفرمانفرمائی وخود وامثال خود سزاوار بندگی وفرمان برداری او
باشند واین قسم اخیر از سلم واسلام موسوم بایمان است چه ایمان
در لغت عرب بمعنی تصدیق وباور نمودن است چنانچه عربها گویند
فلان یؤمن بکذا وفلان لایؤمن بکذا یعنی فلانی باور دارد باین
وفلانی باور ندارد باین ودر اینقسم نیز تسلیم وسلم از روی باور
نمودن اهلیت باشد چنانچه گذشت واین معنی صریح آیه شریفه است که
در مقام تکذیب اعرابی که ادعای ایمان مینمودند میفرماید (قالت
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم) **سؤال** منشاء اهلیت مدعی سلطنت بر سلطنت چیست واو چه
چیز است که در هر مدعی نیست **جواب** هر کسی از شعور بهره دارد
میداند که مجرد دعوای سلطنت منشاء اهلیت نباشد چه این دعوا را
هر ادنی طالبی برای هر ناقصی دعوا نمودن سهل وآسان بود پس
باید در مدعی غیر از دعوای مذکور منشاء دیگر ومرتبه آخری بوده باشد

که بملاحظه آن مرتبه عقول سلیمه را اذعان متقیم سلطنة و واجب الاطاعة
بودن او را درک کنند و بر صدق دعوای وی قاطع و جازم باشند و
مزیّة مزبوره باتفاق ارباب عقول منحصر در جهة خالقیة و موجدیة باشد چه
در غیر اینصورت اولویة را منشائی متصور نگردد چنانچه در اینصورت
که عباد هستی خود را از آن یافته و هست کردن او هست شده و در بقای
هستی خود هم از آن محتاج عنایة او باشند در اولویة و تقدیم نفس خالق خود بر
نفس خویش که از او است شکی نکنند و پر بدیهیست که سلطانی که مقدم بر
نفس است اراده اش که از شئونات او است مقدم بر اراده عباد باشد
که عباد چنانچه باید نفس او را بر نفس خود مقدم دارند اراده او را نیز باید
بر اراده خود مقدم سازند و اراده خود شان که بمقتضای تعلقات قوای
بهیمیة و شهوتیة بر آسوده گی و بی تقیدیست در جنب اراده سلطان که بر تکمیل
و تکلیف آنها است مضمحل نمایند و این عبارة اخرای اینست که باید او را اطاعت
نمایند و در انقیاد اوامر و نواهی وی کوتاهی نورزند حاصل اینست که بدیهی
است که تا خود مدعی سلطنة مقدم بر خود عباد از خود شان نباشد عقل بر
تقدم اراده وی وجهی نیابد و گذشت که اولی بنفس بودن غیر از خالقیة جهتی
ندارد و از این بیان دو امر مهم که اشارة بر آنها لازمست روشن گردد
(امر) (۱) آنست که سلطنة بحق و اولویة مطلق مخصوص یگانه
احد و شایسته بیچون صمد است و ثبوت اولویة مزبورة در حق انبیاء و
اوصیاء آنها بواسطه خلافة آنها است نسبة بصانع تعالی چنانچه شرح

خلافة وبیان حقیقة وی در جلد نبوة بیاید (امر) (۲) آنست که
تسلیم واسلام بصانع اقدس بدان شرح که گذشت بر هر فردی از افراد بشر
از اولین واجبات واهم ترین فرائض است زیرا چنانچه عاقلی را بعد از فهمیدن
اولویة کسی نسبت بخود شکی در قبح مخالفة وترک اطاعة وی نماند همچنین
هر عاقلی بر قبح ترک تسلیم واسلام بر وی که یاغیگری وتمرد است جازم تر
باشد وبعبارة واضح تر اگر چه مخالفة وعصیان بر مولی که عبارة است از
مقدم نداشتن ارادهٔ وی بر ارادهٔ خود ترک رتبه ووظیفهٔ عبودیة است
که قبح اش بر کسی مخفی نیست لکن تمکین ننمودن وقبول نداشتن عبودیة خود
نسبت بسلطان ها نا یاغیگری وبالمرة از زی عبودیة بیرون رفتن است که
قبح اش بمراتب برتر وبالاتر از اولی است بلکه بی او اطاعة وانقیاد صورت
نه بندد واز اینجا است که اسلام وتمکین از اصول دین است واطاعة تکالیف
از فروع آن (بدانکه) لابد است در اینمقام از تنبیه نمودن بر
چندین امر (امر) (۱) آنست که سلم واسلام بمجرد بنای
قلبی حاصل نشود بلکه باید بتوسط جوارح واعضاء اظهار سلم واسلا[م]
بنحوی از انحا محقق شود از قبیل اقرار بلسان وسایر انحاء تعظیم لایق
بشان چه بدیهی است که ما دامیکه بنای قلبی بتوسط فعل جوارح بمقام ظهور
نیامده هانا از مرحلهٔ عزم واراده بیرون نرفته بدیهیست که ارادهٔ شیئ
غیر از ایجاد او است چنانچه اراده وبنا گذاشتن بر خرید وفروش واکل
وشرب خرید وفروش واکل وشرب نیست وبر اینها قیاس کن سایرین

ایمان را (امر) (۲) آنست معرفت باهلیت سلطان که محقق باشد
... بلکه ... جز مجرد شناختن اهلیت سلطان با عدم سلم و تمکین
... از ... کفر و طغیان که مقابل ایمانست بیرون نبرد لهذا اغلب
اخبار ... مثل ابوجهل و ابولهب و امثال آنها را بعد از مشاهدهٔ آیات بینات
معرفت تام و یقین تام داشتند از روی عصبیت جاهلیت سلم و تمکین نمی‌نمودند
... در عداد غوایت و ضلالت بودند (امر) (۳) آنست که چون
... اسلام مجرد اظهار و تمکین است اعم از آنکه از روی معرفت بوده باشد
یا عنوان چنانچه گذشت ... اسلام را حقیقت و باطنی باشد
و جنبه ... واقعه ... مرتب شود و بواسطه
سلم و تمکین نفس ... اسلام ... باشد و ... باقی اخروی
ثمرهٔ ... جامع جهتین لهذا ...
نشأتین و نافع از جنبتین ... اخبار متواتره است **سؤال**
اعتقاد برهم چون صانع را چه لزومیست و عاقل از چه روی باید معتقد وجود صانع
بوده او را سلم و اسلام داشته باشد و از کدام بینه و برهان عالم را حادث
دانسته معتقد حدوث او بوده باشد **ج** اگرچه ثبوت صانع حکیم و مدبر ...
و علم از مفطورات و مجبولات بنی نوع انسانی است که بعد از تدبر ... خود و
سایر اشیاء که همه قابل زیادة و نقصان و محفوف بمکان و زمان و هر یک
بر احسن ترکیب و اتم تحدید و مشتمل بر آثار تدبیر و غرایب حکمت و تصویر بنا شده
... که همه مقهور قاهری و مصنوع مدبریست که در تمام

ما سوای تصرف مینماید بتصرفات منتظمه و اسالیب متقنه چنانچه در آیه شریفه (فطرة
الله التی فطر الناس علیها) و آیه شریفه (أفی الله شك فاطر السموات والأرض)
بیان اشاره رفته و فی الحقیقه اثبات حدوث و محدث عالم از باب توضیح واضحات
و اشاره برید بهیات است لکن از باب اینکه از طرفه ترین حالات انسانی با وجود
دارا بودن وی جوهر نفیس عقل را یکی آنست که بواسطه انهماک در شهوات نفسانیه
و تبعیت نفس بهیمی گاهی از مفطورات و مجبولات خود غفلت ورزیده و فطریاتش
از منسیات او بوده بلکه اعتقادش بر عکس مجبول بود گشته از درجه حیوانیت
ترقی [illegible] کمتر و بدتر شود لازم آمد که در جواب سؤال بمقام تحقیق حال
و توضیح مقال بر آید پس گوییم [illegible] خارج از حد تحریر
و تقریر و ادله و براهین مفصله [illegible] و کلمات حکما و متکلمین
خارج از عهده این مختصر میباشد و چون [illegible] بر مقدمات علمیه و
مطالب فنیه میباشد بنحوی که [illegible] غرض اصلی از تالیف
بسهولت صورت نگیرد لهذا قناعت [illegible] جامع و سهل التناول
و مختصر [illegible] اگرچه یکیست ولی [illegible] واقع بعد موجودات بلکه بعد ذوات
چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و پیش از شروع بذکر ملزوم مزبور به پاره از مباحث
علم نیز [illegible] که حکمه طبیعیه فرهنگیها است در ضمن چند تنبیهات اشاره مینمائیم
و بعد از آن بذکر ملزوم مزبور میپردازیم (تنبیه) (۱) بدانکه از جمله خاصیتهای
جسم که در همه اقسام وی جاریست چه بزرگ چه کوچک قابل قسمت بودن و لایق
جزء جزء و ذره ذره شدنست و وجود این خاصیت از بدیهیات و محسوسات است و

خارجه باقامهٔ برهان نیست و بر عسر ضبط بالقسمة اجسام را اگرچه حاجتی نیست و در
واقع همین که جسم تقسیم بذرات بسیار خورد شود که آن وقت با آلات و اسبابی
که در دست داریم تقسیم پذیر نباشد هر یکی از اجزاء آن را جزء و ذره گویند

تنبیه (۲) از جمله خاصیتهای عمومی اجسام داشتن مسامات است یعنی جا
مسامات و منافذ بودن که در ما بین ذرات که اجسام مشهوده از چسبیده گی
بعض از آنها با بعضی دیگر حاصل گشته فاصلها است که آن فاصلها را
خلل و فرج و مسامات و منافذ نامند و مسامات محسوسهٔ اجسام در بزرگی
و کوچکی مختلف باشند در بعضی از اجسام مسامات بعضی از اجسام بزرگ کند
بقسمی که ممکنست بچشم دیده شوند و آب و امثال وی بر آنها نفوذ نمایند؛
چنانچه مسامات نوعی از سنگها که آن را سنگ ریگ مینامند که عرق از آنها تراوش
میکند بسهولت میتوان دید و مسامات بعضی امثال وی هم از این قبیل است
و مسامات اکثر اجسام بقدری کوچک‌اند که به سطح ذره بین هم دیده
نشوند و آب و امثال وی بر آنها نفوذ ننمایند و غیر از الکتریسته و نور و حرارة
داخل آنها نگردند و بر بدیهیست که سبب وجود این مسامات در اجسام آنست
که چسبیدگی ذرات جسم بهمدیگر چسبیدگی تمام نیست والا فاصلها متعقل
نشدی

تنبیه (۳) از جمله خاصیتهای عمومی اجسام انضغاط است
یعنی هر جسم قابلیت دارد باینکه فشرده شود و بواسطهٔ فشار حجم و جثهٔ وی
از حجم اولی کمتر و کوچکتر شود و جمیع اجسام حتی آهن و فولاد و طلا و نقره و
امثال آنها قابل فشار و تراکم اند چنانچه تراکم و فشرده گی بخار و غاز از سایر

اجسام بیشتر و تراکم مایعات از هم کمتر است حاصل اینست که قابلیت اجسام بفشرده
شدن و بواسطه فشار از حجم اولی کمتر گشتن از مسلمات علم فیزیک بلکه در اکثر
اجسام از محسوسات و در بعضی از آنها [illegible] با استعمالات مخصوصه ثابت نمود
[illegible] دیگر از آنها نیست و همین برهان قوی باشد بر وجود مسامات اجسام
زیرا بدیهیست که کمتر گشتن حجم جسم از حجم اولی بی اینکه نزدیکی ذرات جسم
بهم یکی از حال اولی زیاده پیدا نماید متعقل نشود و نزدیکتر شدن ذرات هم
دیگر بعد از فشار بی وجود مسامات متصور نگردد چه اگر ذرات جسم بهم یکدیگر
چسبیده باشند که مابین آنها فاصله نباشد دیگر ممکن نباشد که ذره ها بهم یکدیگر
از حال اولی نزدیکتر باشند پس معلوم میشود که فشرده گی عبارت است از اینکه مثلا
جسم بواسطه فشار [illegible] یکدیگر نزدیکتر گردند
[illegible] که بواسطه فشار [illegible] و بعد از رفع فشار بحجم اولی عود
[illegible] مسامات [illegible] باشد که فشار
[illegible] تجاوز نماید و جسم بصورت اولی خود عود نکند

(تنبیه) (۱۲) باستعانه آنچه در تنبیه فوق مذکور شد میـ
توان یک مطلب مهمی را استفاده نمود و آن اینست که در مابین ذرات
هر اجسام دو قوه هست برضد یکدیگر یکی قوه جذب است که هر ذره
خواهد ذره دیگر را کشیده بر خود نزدیک نماید و دیگری قوه دفع است
که هر ذره دیگری را دفع میکند از نزدیکی خود و دلیل وجود این دو قوه
آنست که اگر ما بخواهیم جسمی را پاره کنیم یا بشکنیم باید یک مقدار قوه

بخرج دهیم بلکه پاره نمودن و شکستن در بعضی از اجسام از قبیل سنگ و آهن
و امثال آنها بسیار دشوار است و اگر ما بین ذرات قوه جذبی که بعضی بعضی را
نگهدارد نبایستی بود یا قوه ما که در جدا نمودن آنها صرف میکنیم متفاوت
نمیبودی و این ها دلیل قوه جذب است چنانچه فشار و تراکم قبول کردن
اجسام دلیل وجود قوه دفعت زیرا که در فشار دادن هم یک مقدار قوتی باید
بخرج دهیم و اگر ما بین ذرات جسم قوتی که ذرات دیگر را از نزدیکی خود مانع
باشد نبودی یا قوه ما متفاوت [illegible] (تنبیه) (۵) ما بین قوه جذب
و دفعیکه در ما بین ذرات جسم موجود است نسبت کیفیتی نیست بلکه بکیفیات
مختلفه است و بسبب اختلاف کیفیت آن را اجسام با غیر یکدیگر در غایت اختلافند و با
این سبب بعضی از آنها [illegible] از آنجمله استطالت
یعنی قابل بودن جسم برای [illegible] طول زیاد پیدا نموده
شریطی نازکی ساخته شود چنانچه [illegible] بواسطه آلات مخصوصه
مفتولی ترتیب داده شود که منتهای درجه نازکی را پیدا کنند بنازکی موی
و طلای سفید دارای این خاصیت بالاترین اجسام است و بعضی از اجساد دیگر
از قبیل طلای سرخ و نقره و بعضی از فلزات هم این مقدار این خاصیت را دارند
با درجات متفاوته چنانچه بعضی از اجسام دیگر اصلا این خاصیت را ندارند
(تنبیه) (۶) از آنجمله انطراق است یعنی بعضی از اجسام قابلیت
اینکه بواسطه کوبیدن ورقه رقیقی از وی بعمل آید که از کاغذ نازک نازکتر
باشد چنانچه ورقه طلا از مشهورات است و باز طلا دارای این خاصیت از سایرین

[illegible]

بالاتر است و در بعضی از اجسام دیگر هم انقباضیه موجود است و بعضی اصلاً این خاصیت را
ندارند (**تنبیه**) (۷) از آنجمله صلابت است که بعضی از اجسام بنوعی باشند
که شکستن و جدا نمودن اتصال وی دشوار باشد و صلبترین معدنها آهن است که
چه قدر دفعا ثقل اتصال کند و نشکند و از این جهة تمام صنایع با آهن باشد و سایر
معادن در صلابة با آن آهن نباشد و بعضی اصلاً انقباضیة ندارند **تنبیه**
(۸) بدانکه جمله اجسام یعنی همه از سه قسم بیرون نباشند (جامد) و (مایع)
(و هوایی) با جامد جسمیات است که جسمیت که ذرات وی در یکجا واقف باشد و بواسطه
قوه مجذوبه هیئة و جسمش محفوظ [illegible] بالاتر از ثقل خود [illegible]
[illegible] هر جسم که ذرات [illegible] شکل شیء [illegible] چنانچه آهن و [illegible]
و چوب [illegible] انقباضیة اثر نکند
جسم مایع آنست که بجهة ضعف قوه [illegible] که [illegible] در حرکة هیئة اش
تغییر نماید چنانچه آب و دهنیات [illegible] ریخته شود بهر کشت
هیئة شان تغییر کند و غاز و هوا ضعیفتر از مایعات اند و بعبارة واضح تر
جسم جامد آنست که او را بتوان گرفت و صاحب شکل و حجم مخصوص است که بتغییر
مکان وی شکل و حجمش تغییر نکند بخلاف مایع که او را نتوان گرفت و شکل
معینی ندارند بلکه متشکل میشود بشکل ظرف خویش ولی حجمش معین است یعنی یک
کیال است در هر جا باشد که اگر او را بریزی بظرفی که دو کیال آب گنجایش دارد
نصفه او را پر کند نه تمامش را و هوا و غاز جسمی است که از مایعات بغایت لطیف تر
و شکلش بعینها مثل مایعات شکل ظرف آنها است و حجمش هم نا معین است یعنی

میل دارد که بحیث مکان بزرك را پر کند مثلا یك من بخار اگر در ظرفی باشد
که ده من را گنجایش داشته باشد باز بخار منبسط گشته تمام آن ظرف را پر کند و
این حالات سه گانه جسمها با اختلاف قوه جذب و دفعیت که در مابین
ذرات جسم موجود است یعنی اگر قوه جذب زیاده تر از قوه دفعیت آن جسم جامد
است واگر قوه جذب با قوه دفع تقریبا مساوی باشد جسم مایعست واگر قوه دفع
زیاده تر از قوه جذب باشد جسم هوائی و غازی است (تنبیه) (۱۰)
تمامی اجسام از دو قسم بیرون نباشند بسیط و مرکب جسم بسیط و یا مفرده آنها
هستند که دارا نباشند مگر یك ماده واگر هر قدر تجزیه اش بکنی یك ماده بیشتر در
وی پیدا نشود مثل آهن و طلاء و گوگرد که هر قدر در تجزیه این قسم کوشش نمائیم غیر
ماده از آنها است بیرون نگردد مثلا از آهن غیر طلاء و گوگرد و جسم مرکب آنست که دارا
چندین ماده باشند مثلا مرمر که از ... وی معلوم کرده که خاصا مرکب شده
است از ترکیب چندین جسم مثلا (اکسیژن) و (کاربون) و (کالسیوم)
از هریك اندازه معینی که در محل خود معلوم است و مثل آب که مرکب است از دو ماده
یکی را مولد الماء و دیگری را مولد الحموضه مینامند از اولی یك و از دومی تقریبا هشت
قسمت و مثل هوا که مخلوط و مرکب است از چندین ماده یکی را غاز آزوت و دیگری را
(مولد الحموضه) و سیمی را غاز حامض فحمی و چهارمی را بخار آب مینامند از اولی تقریبا
هفتاد و هشت قسمت و از دومی بیست و یك قسمت و از سیمی یك قسمت و چهارمی میزان
مضبوطی ندارد بلکه گاهی کم و گاهی زیاده مخلوط هوا میشود و اجسام بسیط را فعلا
حکما بیشتر از هفتاد نمیدانند که عبارتند از آب و آتش و خاک و باد لکن در اواخر

جمعی از اهل علم فیزیک و شیمی بواسطهٔ علم شیمی خلاف قول حکما را ثابت نموده و مرکب
بودن اجسام چهارگانه را که حکما به بساطت آنها رفته بودند ثابت کرده‌اند و قریب
به هفتاد جسم بسیط اثبات نموده‌اند که دو بدو و سه بسه و علی هذا القیاس مرکب
شده تولید اجسام دیگر در دنیا موجود است میکنند پنج قسم از اجسام بسیط بخار
و هوائی شکل و دو قسم مایع و مابقی جامدند و اسامی اجسام مفرده را در کتب
مبسوطهٔ علم شیمی ذکر نموده‌اند از قبیل (آرسنیک) آزت (برم) بر(و)
(کاربن) کلر (فلوئر) (ایدروژن) (ید) و غیر آنها که در نزد اهل
صناعت معلوم است و چون این تنبیهات را که از فضلای علم فیزیک و مقبول و مسلم
نزد فرنگ و امثال آنها از دو سه قرن به برهان ثابت و روشن است نصب العین
خود نمودیم پس در شرح مطلع [illegible] منظومه گوییم (ملزوم بر این امور
ما را ظاهر بودن آثار تدبیر [illegible] و سرایت در عالم کون
تا تدبیر و تقدیر یکی را نتیجه نوع [illegible] مزج [illegible] را زمال حفظ
وی [illegible] صنعتی بکند دیدیم و پرید بهیئت که چیزی یکدیگر را و تدبیر و تقدیر
جرح و نشرا و را تدبیر [illegible] باینکه احتمال وجود فعل بی مقدر و تدبیر مدبر
از قبیل احتمال وجود ضرب بلا ضارب و قتل بلا قاتل و اکل بلا آکل و امثال
آنها است که از غافل سر میزند و توضیح این مدعی مبنی است بر یک مقدمه که
در آن مقدمه سنخ تدبیر و تقدیر انسانی را بطریق اجمال بعبارة واضح
و روشن نماییم و بعد از آن ظاهر سازیم که آثار تدبیر و تقدیر در عالم
بهیئتی که انکار اثر مثلاً انکار آفتاب و زمین و سایر محسوسات تنبیه

رزا نها ازانه یک جهت از جهات نسبیه مهیا گشت بقسمی که فایده هر یک از دیگری نباید
و باختلال هر یک از آنها ولو جزء ضعیف باشد حرکت بسویه مجری حاصل نباشد و
بعد مهیا از آنها است که کشتی سازی در این صنعت دانند و کشتی را یک چیز
میدانند که هر جزئش منصفی [illegible] رتبه هر جزئش [illegible] و آن جزء نسبت
باینه (فقاره) (۳) از تدبیرهای کشتی که عمده ترین تدبیرهای
کار باشد فن التجهیز بتقدیر و تصویر است چنانچه قسم اول تمهید و اساس
کار است [illegible] ملاحظه جنس اجزاء و لوازم آنها و ملاحظه مقدار و هیئت و شکل
و مکان و وضع و تعدد و اتصال بعض به بعض و انفصال بعض از دیگری و نسبت
تمنات آنها است مثلاً ملاحظه اینکه [illegible] کشتی را چوب مخصوص لابد
باشد [illegible] آهن را [illegible] اوند [illegible] بعضها
[illegible] لازم و مناسب [illegible] آنها و برابرها
[illegible] کشتی [illegible] که اگر بخلاف آن
[illegible] بعضها [illegible] حاصل گردد و برابرها
قیاس [illegible] اجزا را از حیثیت وزن و حجم و وضع و تعدد که مثلاً
[illegible] باندازه باشد که بخار حاصل از وی قابل حرکت دادن کشتی و صحیح
و دارا بوده باشد و همچنین بعضهای وی در بزرگی و کوچکی و یکی و زیادة
از دیگری بودن باندازه قابلیت حرکت دادن باشند و برابرها قیاس کن سایر اسباب
و اجزاء را و همچنین است حال در شکل و هیئت اجزاء که مثلاً باید اساس سینه کشتی که
در دوختن آبست بشکل مخصوص مهیا کرده شود که در وقت حرکت آنرا بآسانی

بشکافند چنانچه کناره‌ها و بلندی اطراف وی باندازه باشد که آب بوی نرسد
و قسمتی از آن نیز غرفها بشکل خاص و هیئة مخصوصه باشد که قابل حرکت کردن و حرکت
دادن باشند و جوانب اطاقهایش مثل سایر اسباب را و همین است حال دودکش
آنها که مثلاً باید چرخ و دیگ و سایر اجزاء مربوطه در جای مخصوص معین
خود باشند و همین است حال در سایر تعیینات از کجی و راستی و لطیفی و نازکی
و اتصال بعض با بعض و انفصال آنها از یکدیگر و مقدار نزدیکی و دوری بعض
از بعض و غیره و حاصل این قسم از تدبیرها با ملاحظه جنس و شکل و مقدار
و محل و سایر تعیینات اجزاء است که بتغییر آنها بنحو معین و با وحدة آنها تقاربی
مطلوبست و با تعدد [illegible] آنها و [illegible] مطلوبست و بکوچکی آنها و بزرگی آن
مطلوبست و با الکثرة با تعدد [illegible] و نازکی آنها و کلفتی آن مطلوب
است و بالعکس [illegible] با حرکة وی بوفق مقصود
بکردن چه آنها تفصیل [illegible] از بدیهیات است (قسم دوم)
(سوم) از تدبیرها [illegible] آنست که اکثر آنها از اعمال فکرها و
صرف عمرها این کشتی آتشین درست و مهیا نموده خواسته باشند او را حرکة
داده در دریا بجانبی ببرند هر کشتی را بقدر قابلیت و بزرگی و کوچکی چندین
کس لازمست که هر یک از آنها مواظبت تمام داشته آلی از تدبیرها بغفلة بهم نزند
بعضی مشغول آتش کردن وی باشند و بقدر اندازه کشتی اسباب ناریه را مشتعل
حاضر نموده بتدریج بمصرف برسانند و بعضی مراقب حال چرخها اکثر از هر یک
[illegible] این ملاحظات بغفلة بهم زنند و بعضی در مراقبت درجه حرکة و کجی و راست

نمودن و بانگاه داشتن و راه انداختن آن مسامحه ننماید و بعضی دیگر ملاحظه
انقلاب هوا و ملاحظه عبر کشتی و خالی از موانع عبور بودن وی کوتاهی ننماید
و غیر اینها این ملاحظات که به ترک نمودن یکی از آنها کشتی حرکت ننماید و یا غرق
باشد و یا بمقصد نرسد و چون این را مقدمه بدانیم بحیثیتی که از مشاهدات
و تصویرات و مثالات عقلا است در کارهای خویش نصب العین خود نموده
پس در شرح قسم دوم از تدبیرهای عالم شروع نموده گوییم که هر جزئی از اجزاء
عالم را که مرکب از اجزاء کثیره باشد تصور نمائیم حکایة کشتی بلکه بالاتر از آن در
وی مشاهده خواهد شد و همچنین است حال مجموع من حیث المجموع عالم که باید
مجموعیت را چیزی ملحوظ شود نه اجزاء بلا انضمام آنها و چون ملاحظه حال
مرکبات از اجزاء عالم فرداً بعد فرد [illegible] آنها از [illegible]
و تقریب خارج و منافی اختصار است [illegible] عالم [illegible] که حالت
عالم امکان و قسمیت از اقسام [illegible] و شرح وی از انظار
سابقین مجموع من حیث المجموع عالم ناچار بدیهی خواهد شد **بیان تذکره**
از مسلمات علم تشریح معمول که امتحان و مشاهده اش برای هر کس ممکن است
آنست که جمیع استخوانهای بدن انسان سوای دندانها دویست و چهل و هشت است
که بعضی از آنها بمنزله صندوق میباشند برای حفظ اعضای شریفه مانند استخوانهای
سر که حافظ دماغ اند و مثل استخوانهای سینه و پشت که حافظ قلب و ریه و غیر
اینها میباشند و بعضی دیگر اسباب حرکت اند مثل استخوانهای پا و غیر آن بعلاوه
اینکه همه استخوانها تکیه گاه میباشند اعضاء نازک را از قبیل گوشت و پی و

وغضروف

و [illegible] غیر آنها با آنها اتصال یابند و بواسطهٔ اتصال تشکیل تن و دست و پا
و انگشتان و صورت و دهان نمایند و ارتباط دهند آنها را بحیوة انسانی و تشبیه
و انتظام زندگانی محتاج بیان نباشد و باز گوییم که جمیع اجزاء و آلات بدن انسانی
از سه قسم بیرون نیست (قسم اول) آنست که دخالت اش بالذات در بقای حیوة
شخصی انسانی است که شخص هر یک از انسانها با فقدان هر یک از آن اجزاء حیوة
بسر نشود مثل معده و قلب و کبد و ریه و حلقوم و دهان و عروق و امعاء
و استخوان و پوست و و و و و این قسم را در علم تشریح آلات حافظه نامند که
قوام حیوانیت و نمو و حرکت [illegible] است و تفصیل دخالت هر یک از این
اجزاء و احتیاج حیوة هر شخصی از اشخاص [illegible] بین دیگرها و ربط هر یک از اعضاء
مذبوره در بقای [illegible] نسبت بمطلعین از علم تشریح
مستغنی از بیان است [illegible] مشاهده اش ممکن و واقعست
زیرا که بر هیچ وزن [illegible] لب یا کبد و ریه و گلو و دهان و
[illegible] انسانی را جدا نمایند دیگر صورت نوع هلاک شود و در بعضی نمو بجوش
ناقص و بی مصرف باشد (قسم) (۲) آلات مولده است که فایده و ارتباط
در بقای نوع انسانیت مثل بیضتین و آلت رجولیت در مرد و رحم زن که وضوح حال
ارتباط و دخالت آنها در بقای نوع ما را از بیان مستغنی نموده (قسم)
(۳) آلات رابط است که فایده وی همانا در ارتباط وجود انسانی است
بسایر موجودات مانند قوهٔ عاقله و مفکره [illegible] و [illegible] دست و
انگشتان با وضع و شکل مشهود و مانند استقامت قامت و قوهٔ نطق و گویائی که

همه از اسباب بقای جمیع حالات در وجود شخصی و نوعی انسانی ناچار اند چنانچه سایر
حیوانات که اجزای عمده بوده را ناتمام اند در بقای شخصی و نوعی انها قصور به نسبت
بلکه همانا قوه عاقله و متفکره آلت تدبیر در ما سوی است از جمادات و نباتات و حیوانات
چنانچه کف دست و انگشتان با وضع خاص و استقامت قامت آلات تصرف و مباشرت
در سایر ما نشئات است بجهت کاری و کندن آبار و تنقیه انهار و صنعت کاری با
اقسام بی نهایت از بنای بناها و مهیا نمودن خورشهای رنگارنگ و بریدن و دوختن
و امثال آنها چنانچه قوه نطق آلت اظهار ما فی الضمیر و معاونت جستن از همه بگردد در
تصرف و تدبیر در ما سوی و امثال آنها است [illegible] نمانند که نیز تنها
یک صنف از اجزاء انسانی و نیز از محفوظیت بوجود شخصی [illegible] و بعض دیگر
[illegible] محفوظیت وجود نوعی [illegible] انسانی نیز داخل در
محفوظیت وجود شخصی و نوعی [illegible] زمین که محل سکنی و
کشت کاری و صنعت و سایر لوازم [illegible] ریاضات میباشد
و مثل هوا که استنشاق و تنفس [illegible] است که اگر چند ثانیه
هوا از وی دور تر شود بقای وی متصور نباشد و مثل آب که از چند جهت
بقای انسانی بسته بوجود او است و مثل آفتاب که آلت روشنائی و حرارت است
و از چندین جهات بقای وی بسته با او است و بر اینها قیاس کن اقسام بلا نهایت
نباتات را که غذا و لباس و دوا و سایر لوازم او است و بر اینها قیاس کن
اقسام معادن و فلزات با امثال اینها را که اسباب تعیش و صنعت و زینت و
دوا و سایر لوازم او است و مثل اقسام بلا نهایت حیوان که غذا و لباس

و فرش و دوا و حمل متاع و در کوب و ساير منافع او مى‌باشند و تحصيل در حيوة
و استراحة و لذة او بوند و بعد از اين بيان بر هر که از عقل بهره دارد خاطرهم
ودروشن شود که اجزاء انسانی که بمراتب از اجزاء کشتی لطيف‌تر و قيمتی‌تر و
زياده‌تر اند و همچنين تمامی اجزاء عالم که هزاران هزار درجه از اجزاء کشتی
بهتر و بالاتر اند بعضها مثل اجزاء کشتی مى‌باشند يعنی چنانچه تمامی اجزاء
کشتی مربوط اند بهمديگر و حصول حرکت سريعه در دريا و حمل و نقل متاع
در آن و هر يکی از اجزاء آن بقيمت خود اند در حصول حرکت حزوی که فايده
هر يک از ديگری بر نمی‌آيد و باختلال هر يک از آن اجزاء ولو جزو ضعيف باشد
هرگز سريعه مجری متصل نشود و بعد از فنای همه حرکت کشتی بطور استقامت
و منتظما بدست آيد چنانچه بعدم نظم [illegible] بد نظر استر در دريا کار کند تا که نه
و شکسته شود همچنين اجزاء انسانی بهم مربوط اند تا که بکرد حصول حيوة
که باختلال هر جزوی از اجزاء آن ولو جزو ضعيف باشد حيوة انسانی ميسر نشود
و بعد از اجتماع همه حيوة انسانی مستقيما و منتظما صورت گيرد هفتاد سال يا بيشتر
يا کمتر زندگی کند و همين است حال در اجزاء عالم و مجموع من حيث المجموع آن
که بعد از ملاحظه ارتباط انسان با ما سوای خود و خالق هر شيئ از ما سوی و
حيوة شخصی و نوعی و استراحت آن و بملاحظه آيات رابطه انسانی بيان آن شرح
کرده شد هر نهاد والا دانشمند است که تمامی اجزاء عالم اجزاء تماشن و استرالقه
انسانی است که هر يک بقسمی در حيوة وی دخيل باشند که فايده هر يک از ديگری
بر نمی‌آيد و باختلال هر يک حيوة انسانی ميسر نشود و باجتماع همه حيوة انسانی

ز مغفا

مجزا و مستقیماً صورت پذیرد با آنکه مقابلت اجزاء انسان و اجزاء عالم زندگانی
به اجزاء کشتی از باب تشبیه کامل بناقص و از قبیل تشبیه نور آفتاب بنور چراغ
است زیرا در اجزاء کشتی جزئی نیست که آن مولد باشد و بقای نوع کشتی از
و ساخته گردد چنانچه اگر تمام عقلا جمع شوند و بمدد هزاران سال ابنای عمر
خود را در تحصیل آلة مولدة کشتی صرف نمایند آخر الامر خائب و خاسر باشند
این آخرین کلام ما است در مقام تشبیه اجزاء عالم با اجزاء کشتی از حیثیت ارتباط
اجزاء و انتظام احوال آنها و فهمیدن برهان محکم باشد بر مصنوعیت و حدوث عالم
چه مرکبی که ملتئم و مجتمع از اجزاء کثیره [illegible] بوده منشاء نتیجه مخصوصه مستمره
باشد بقسمی که هر جزء از اجزاء آن [illegible] مسببی باشد که دخالت در حصول
نتیجه داشته که با اختلال هر یک نتیجه مزبوره حاصل نگردد و باز آن مرکب چنان
باشد که هر جزئی از اجزاء لا تحصی آن منحصر از جهتی در حصول نتیجه مزبوره
دخیل بوده که فایده هر یک از دیگری [illegible] نباشد و نتیجه
آن مرکب مستقیماً و منظماً و مستمراً حاصل باشد [illegible] عاقل بطور بداهه حاکم
و جازم باشد که در این مرکب علم و تدبیر بخرج رفته و آن مرکب [illegible] بدون
معرفت چندین جهت که اشاره بر آنها میشود صورت نگرفته (جهت) (۱)
معرفت مطلوبیت و حسن نتیجه) (جهت) (۲) معرفت احتیاج حصول نتیجه
مزبوره بچندین اجزاء و آلات و چندین مدخلیات) (جهت) (۳) معرفت
جهات مختلفه دخالت اجزاء و آلات) (جهت) (۴) معرفت مستغنی بودن
مرکب مزبور از ما سوای اجزاء و آلات معینات) (جهت) (۵) معرفت

فسادی در صورت زیادتی از آن اجزاء وادوات واد نے ترین عقلاء در اعمال
حرکت مزبور را احتمال اهمال ومصادفه ندهند والتیام مرکب مزبور را بدون عمد
وتدبیر نخواهند والا عاقلے بفکر ترکیب صنعتے نپرداخت وخود را در ترتیب
وصنعت قرین ملال کرده نساخت وهیچ صنعه در عالم مرسوم نمی گشت بلکه تمامی نام
صنائع لغو وعبث بود چه بالبداهة حقیقة تمهید صناعة غیراز ترکیب مبنی بر معرفة
نیکانه مزبوره چیزے دیگر نباشد پس اگر در پیش عقلا جایز ومحتمل باشد که اجزاء
حیوة انسانی واجزاء عالم زندگانی که چندین هزار بار مقابل اجزاء کشتی وامثال
اوست بدون عمد وتدبیر [illegible] ومعرفة جهات نیکانه سابقة الذکر
وبطریق مصادفه [illegible] ما اتفق بدون [illegible] صورت پذیرد ونتیجه وی مستمر بروی
مرتب شود در کشتی وامثال وی جایز [illegible] لایق تر باشد وحاجة بکشتی سازی
وساعة سازی [illegible] لغو وعبث شود (وبتقریر)
دیگر گوییم که اگر با اهمال ومصادفه [illegible] انباط وانتظام صورت پذیرد
میبایست عمد وتدبیر [illegible] انتظام را باشد چه اهمال ضد عمد وتدبیر
است واثر هریک از ضدین ناچار ضد اثر دیگر باشد وبدیهیست که اهمال را
منتج انتظام والتیام بر نهج صواب وعمد وتدبیر را منتج خطا وعدم انتظام
دانستن از دیوانگان سرزند وما را با ایشان حرفی نباشد (وبتقریر) واضح
تر گوییم که از قاطبه حضرات عقلاء سؤالی است مهر ودکه اگر بالفرض ایشان را
میلے بهم رسد براینکه یکمشت جسم زنده حساس متحرک در غیر [illegible]
وزندگی نمودن آنها را طالب باشند وفرض محال کنیم که مواد حیوة و

فرض

اسباب وی برای آنها مهیا و آماده باشد آیا نه اینست که چشم از دقت بنیان وی یا اعضا
او و کم از باب مقدمه محل سکنی و هوا و آب و نباتات و سایر حیوانات و جمادات
که از لوازم وجود و زندگی مقصود شان میباشد باید مهیا نمایند و در همان
تشکیل تن مقصود آیا نه اینست که بعد از هزاران سال فکر و تعمق ترکیب بهتری
غیر از ترکیبی که فعلاً بنی نوع انسانی راست تصور ننمایند و در ذکر
خود را (فتبارک الله احسن الخالقین) قرار دهند و باین تقریر حضرت
صادق ع در جواب زندیقی که منکر مصنوعیت بود بیک کلمه اشاره فرمود (قال
فلو کنت مصنوعا کیف تکون ... اگر مصنوع بودی چه نحو بودی
و زندیق بعد از استماع این کلمه عاجز و مجاب شده بیرون رفت و هزاران
جای عجب و حیرت است از شناسائی ... عقل ... بعد از مشاهده آثار تدبیر
و تقدیر و ارتباط و تصرف ... مبادی افعال ... است بواسطه نکته
صنعت و صانع وی بمقام ... مصنوعیت بر آیند با آنکه اگر اولادی
تر بنها ... دیده یا سنگ جواهر ... مشاهده نمایند قاطع و جازم باشند
باینکه شخصی از آنجا عبور نموده و کسی آن سنگ را انداخته با آنکه جنبه کننده
و سنگ رها کننده را احساس مشاهده ننموده اند و پر بدیهیست که این علم
از راه حواس نیست بلکه از راه عقلست و او ... درک کند که سنگ
خود بخود بهوا نرود ... یا که اثر است بی مؤثر نباشد پس ندانم چرا در خصوص
عالم طریق عقل و ادراک شان مسدود شده و برای چه تمیز نمیدهند که ارتباط
و انتظام بی مرتب و بی ناظم صورت نبندد و آثار حکمت و تدبیر و علائم

تقدیر و تصویر دلیل روشن وجود مدبر و مقدر باشد و اگر ظهور آثار تدبیر
و تقدیر در عالم را مسلم دارند و جازم شوند بر اینکه تدبیر و تقدیر بی‌وجود
مقدر صورت نه پذیرد لکن چون ببینند که صنعت عالم از تحت قدرت انسانی
بیرون است بلکه بدیهیست که از تحت قدرت ما سوای انسانی که از عقل و شعور بهره
ندارند بطریق اولی خارج خواهد شد گویند که از این روی باید صانع عالم
خارج از سنخ این عالم و شیء لا کالاشیاء باشد چیزی بیرون از سنخ
این عالم را که از تحت احساس و تعقل بیرون است چه سان عقلاء درک نمایند
و معتقد وی باشند گوییم که این همین صانع شناسی و طریقهٔ مسلمین است
که گویند صانع اقدس شیء لا کالاشیاء و خارج از سنخ مصنوعات است
و قول قائل که چیزی خارج از سنخ این عالم را چه سان عقلاء درک کنند
و معتقد وی باشند بسی عجیب [illegible] است چه بالفرض از روی آثار
تدبیر و تقدیر و عدم [illegible] مدبر تصدیق و اذعان بوجود
ظاهرتر از آفتاب شد [illegible] را تکلیفی نبود بلکه معرفت کامله
صانع اقدس غیر از این نباشد و معرفت بطریق احاطه بر کنه ذات و تحدید
بحدود ذات و مشخصات انبته بساحت عزتش متعقل نگردد چه بالضرورة
موجد ممکنات و محدود کنندهٔ کائنات از محدودیت منزه باشد و چیزی را
که بر دیگران طاری نموده بر وی جاری نشود چنانچه توضیح و برهان این
زیاده بر این بیاید ان شاء الله تعالی این آخرین کلام ماست در شرح قسم
اولین از تدبیرهای عالم پس در شرح قسم دویمین از تدبیرهای سه گانه

عالم را شروع نموده گوییم که لب حقیقت هستی و میزان تدبیر جهان عالم بنا
تعین و انحصار جنسی و نوعی و مکانی و شکلی و سایر تعینات اجزاء عالمست
بعدد و اثبات این مدعا است که اجزاء بلانهایة عالم از آن جنس و از آن قدر و
در آن مکان و با آن هیئت و شکل و سایر تعینات که هستند بعینها مثل اجزاء غیر
با آنها و جزئیت خود بقسمی منحصر بفرد اند که اگر ادنی ترین جزئی از اجزاء بلا
نهایة آن از خلاف آن جنس و بر خلاف آن مقدار و مکان و شکل و سایر تعینا
باشد التیام و انتظام عالم صورت نبندد و عالم هایی سکنی و زایت فقود موجود
انسانی اصلاً یا کاملاً میسر نگردد و اثبات [illegible] که از حقیقت منضم [illegible]
ها است در ضمن چند این مختصر [illegible] شود (**وصال ۱**) در بیان
تعین جنسی و نوعی اجزاء عالمست [illegible] در ضمن چند [illegible] صورت
صورت پذیرد) (**عبرت ۱**) [illegible] است بالکه از جمله
اجساد جامده زمین است که محل سکونت [illegible] و [illegible] کاه حیوانی است بلکه
که اگر از جنس مایعات و یا از قبیل [illegible] بوده باطل و حیوة
انسانی از محالات گشتی و بر این قیاس کن حبوبات و اکثر مطعومات دیگر
و سنگ و امثال آنها را که منافعشان و موقوف بودن انتفاع با آنها بر [illegible]
بودن شان بر هر کس ظاهر و شرح هر یک از عهده بیان بیرون است و ما فقط
منافع آهن را یاد کنیم و ما بقی را بر عهده تامل متاملین واگذاریم پس گوییم شکی
نیست که قوام وجود آدمی بسته بجلب منفعت و دفع مضرت است و بر این جهت
که دفع مضرت اعداء و درندگان و امثال آنها بی سلاح و [illegible] و غایت میسر نباشد

وسائل آن سلاح و وقایه‌ها آهن است و انواع جلب منفعت و قوام نوع بشر با غذا
است از سه قسم بیرون نباشد (اوّلی) طعام و شراب (دوّمی) لباس
پوشش (سوّمی) مسکن و مأوی‌ها است (بر ما مخفی نیست که طعام که یا از روئیدنی
آهن صورت نگیرد زیرا که مطعومات بیرون از نباتی و حیوانی نباشد و قسم نباتی
زراعت حاصل نگردد و زراعت جز با آلتهای آهنین میسّر نشود و قسم حیوانی محتاج
ذبح و قطع باشد و آن جز با آهن صورت نگیرد و حال شراب که محتاج کندن
آبار و تنقیه انهار است ظاهر است که بی آهن صورت نگیرد و پوشش و لباس بیرون
از نباتی و حیوانی نباشد و هر دو بی آهن صورت نبندد چنانچه گذشت با آنکه آن
محتاج غزل و نسج و [illegible] و دوختن باشد و هیچ یک بی آهن صورت نپذیرد و حال
مسکن بعینه حال دیگر است [illegible] که محتاج الیه بود از قبیل خاک و سنگ
و گچ و چوب و غیر آنها [illegible] آهن [illegible] شد که دفع مضرة و جلب
منفعت و قوام صنعت بی آهن [illegible] آیه شریفه (وأنزلنا الحدید فیه
بأس شدید ومنافع للناس [illegible] و موقوف بودن منافع موجوده
بر حاجت بودن آهن بدیهیست (عبرت ۲) در اجسام مایعه است از قبیل آب
و سایر مایعات ظاهر است که اگر آب و دهنیات از جنس اجسام جامده از قبیل
خاک و سنگ و آهن و امثال آنها و یا از جنس غاز و هوا بودی نمو و حیوة از جمیع
جهات صورت نگرفتی (عبرت ۳) در هوا و غاز است که حیوة هر زنده
بسته بوجود او است بدیهیست که اگر از جنس جامدات و مایعات بودی منافع
مخصوصه‌ای که بدیلی ندارند باطل و حیوة انسانی صورت نگرفتی (عبرت)

(۴) در اجسام صلبه است که بجهة کیفیة خاصه که در چسبیدگی ذرات شان مهیا
است شکستن و جدا نمودن اتصال آنها دشوار است مثل آهن و طلا و نقره و امثال
آنها با اختلاف مراتب ایشان در سختی و گذشت که سخت ترین معدنها آهن است که
چه قدر ثقل را تحمل کند و نشکند پس اگر آهن از اجسام صلبه بلکه از سخت ترین آنها
نگشتی دفع مضرة و جلب منفعت و اقسام صنعت که غالبا از منافع مخصوصه او است
و در آن منافع ما بین اجسام بدلی ندارد حاصل نگشتی و بر این قیاس طلا و نقره و امثال
آنها را گذا اگر این مقدار از صلابت در آنها نبود و یا صلابت شان مثل صلابت
آهن بود منافع مخصوصه هر یک از طلا و [illegible] بلکه صورة وجودی
نداشتی (**عبرت**) (۵) در اجسام غیر صلبه است از قبیل زمین و خاک
و نبات و امثال آنها با اختلاف [illegible] که بعضی نرم و بعضی سخت
ترند پس کسی هم از جمله آنها [illegible] اگر از جسم صلبه از قبیل
سنگ و آهن و طلا و امثال آنها [illegible] دشوار و [illegible]
بنا که [illegible] بغایة [illegible] اعمال [illegible] موجب
انقطاع [illegible] و اکثر منافع آنها [illegible] زراعت و غرس نبات بود [illegible]
[illegible] مستقیم و وجود خارجی مطعومات و حیوة النسل ضرورت [illegible]
و از آنها است که حکما گفته اند اکثر خلق را میل مفرطی است بسیم و زر و اگر تمام
زمین سیم و زر بودی تمام منافع باطل و معطل گشتی و باد گوییم که اگر زمین
در [illegible] که سست بودی مثل [illegible] و پنبه و امثال آنها نرم تر بودی
منافع مربوطه میسر نشدی پس بداهة شد که نه غایة سخت بودن وی موافق)

مصلحة بوده ونه غاية نوعی وتعالی برتمامی وهمین است حال در فواکه ونباتات
وامثال آنها که موقوف بودن منافع فرمک برآن مرتبه از نوعی که دارند بعینه
((عبرت)) (۶) در اجسام معدنیات است که چنین که در ذات شان بقیمت
[illegible] قابلند بواسطه کوبیدن خیلی نازک ودراز باشند وبواسطه کوبیدن بصور
واشکال متشکل شوند باختلاف مراتب پس کوبیدن بعینیت که عرض هم را در لوازم خویش
حاجت افتد برای فکر جسم سخت ونازک بکار برند مثل آنکه اسباب ساعت ومغول [illegible]
واسباب دیگر پیدا شوند بکار [illegible] آنها بعد از استخراج شود [illegible] استخراج برآن
اشکال نباشند واگر [illegible] ذات شان بکیفیت مخصوصه نبودی امور حسنه بوده
صورت نگرفتی [illegible] اختلاف آنها را در انتخاب [illegible] بوده
منافع مخصوصه [illegible] اگر اصلاً انتخاب را ندارند
منافع مخصوصه مترتب [illegible] نگرفتی ((عبرت)) (۷)
در اجسام ناطقه است [illegible] که ذات شان بقیمت که بواسطه
کوبیدن و [illegible] نازک از آن ساخته شود با مراتب مختلفه وبیان تعین این مقسم
منسجمه باشد وحاجت به بیان دیگر ندارد ((عبرت)) (۸) در اجسام بسیط
است از قبیل گوگرد وطلا وآهن وامثال آنها که منافع معهوده مترتب گردد
آن منافع بدلیل درین اجسام ندارند بسته به بسیط بودن آنها است واگر در
آنها خلیطی از سایر مواد بودی طبیعت شان متبدل گشتی خاصیتهای معهوده
برآنها مترتب نگشتی چنانچه از مسلمات فن وبعد از خلط وترکیب بمشاهده
میباشد ((عبرت)) (۹) در اجسام مرکبه است از قبیل مرمر وآب و

هوا و امثال آنها که بحس نمایند و منافع مخصوصه هر یک بی ترکیب با بسائط صورت
نپذیرد چنانچه در نزد اهل فن از بدیهیات و مشاهدات است بعد از تجزیه نیز هم
ممکن است چه بعد از تجزیه نمایان از اجسام مرکبه مشاهده خواهد شد که هر فردی از
اجسام بسیطه که جسم مرکب از اجتماع آنها حاصل گشته در صورت بساطت و علیحده
هر یک باید بگونه منافع مخصوصه هر یک از اجسام مرکبه از آنها حاصل نشود و مجموع
اجسام بسیطه در حالت بساطت بدل اجسام مرکبه نباشند و ما از باب مثال ترکیب هوا
و سر ترکیب او را اشاره مینمائیم پس گوئیم سابقاً اشاره شد که عمده ترکیب هوا
از دو جسم است که یکی را غاز آزوت و دیگری را اکسیژن و مولد الحموضه نامند اما
... تقریباً هفتاد و هشت قسمت ... تقریباً ... یک قسمت میباشد ...
... است که اکثر ... نفس حیوانی از ... ات و مثل آب نسبت
باهم ... در هر نفس کشیدن ... تجدید ... نماید
... چنین ماده اشتعال و سبب ... پس اگر هوا بسیط ...
از قبیل اکسیژن بود تمام اشیاء ... و نفس اکسیژن که ...
... چنانچه اگر همه از قبیل آزوت بود ... مخصوصه ...
... صورت ... ترکیب
و مخلوطه هما از آزوت اکسیژن را اصلاح نماید ... و تعیش منتظم و مرتب با
نقص ... ( ) **فصل (۴)** در بیان تعیین کمیت و مقدار اجزاء غاز است و بنا
تعیین ... در ضمن چند عبرت صورت پذیرد (**عبرت**) (۱)
... ملاحظه مقدار اختلاط اجسام بسیطه است که دو یا ... به

[illegible] امتزاج گشته تشکیل اجسام مرکبه را نموده اند و انسان باید از صنف
خلیط و ممزوج باشد که بعد از تجربه معلوم و مشاهده شود که در صورت
تبدل مقدار خلیط طبایع اجسام مرکبه فاسد و متغیر گشته خاصیت اصلی موجوده
در آنها مرتب نشود و صورت انسانی صورت نگیرد چنانچه از مسلمات فن شیمی
و طبیعی است بعد از تجربه برای همه ممکن و سهل باشد مثلاً در هوا اگر ماده آزوت
از مقدار حد خود کمتر باشد مصلح نگردد و از زیادتی [illegible] نباشد
و اگر ماده اکسیژن از مقدار حد خود کمتر شود در تجدید [illegible] و اشتعال [illegible]
[illegible] و بر این قیاس [illegible] سایر اجسام مرکبه را که شرح آن خارج از وضع
کتاب باشد (عبرت) (۲) ملاحظه مقدار زمین مسکون
را است که اگر [illegible] کفایت ساکن و مزارع و مراتع
و معادن [illegible] نکرده باشد که [illegible]
[illegible]
[illegible] بوده و آنها [illegible] تحویل نموده اند
و اگر [illegible] را زمین [illegible] نبود مردم چنان بودند که در حصار تنگ
باشند و نتوانند مگر خود را تبدیل نمایند [illegible] را از ضیق
منافی استراحت و موجب ناگواری معیشت باشد و اگر ضیق را بالا [illegible] فرض
کنی بقسمی که کفایت مراتع و یا کفایت معادن و مزارع آنها را نکند [illegible] انسانی
متصور نباشد چه رسد بصورتی که از کفایت سکنای آنها کوتاه نماید [illegible]
برهانی (عبرت) (۳) در ملاحظه مقدار هوا است که از هر طرف زمین

و هر چه را که دریا و است احاطه نموده و چندین فرسخها از زمین ببالا [illegible]
نشسته بکیفیتی که اگر این مقدار از وسعت دو سوا نبود از کثرت ابخره و دخانات
و تعفنات نفس حیوانات صورت نمی گرفت در این مقدار از [illegible] و حیوانات [illegible]
[illegible] نداشته [illegible] و قات [illegible] بر خلاف [illegible]
[illegible] استرخاء ابدان حیوانی و تعفن نباتات گشته نمو و بقا صورت نمی گرفت
(**عبرت**) (۴) در ملاحظه مقدار آب است که مادهٔ حیوة و نمو نباتات
بکیفیتی که اگر این وسعت و وفور در بخارات زمین و کوهها و دریاها نبود
کفایت مزارع و باغات و حدائق [illegible] تنظیمات النهائی نمی نمود
و کفایت شرب تمام حیوانات از وحوش و طیور و سایر حیوانات بحری و بری
صورت نمی گرفت و اگر همه این [illegible] یکدیگر نشده بود
[illegible] تمام [illegible] و سایر [illegible] و سایرین [illegible]
النهائی است صورت نمی گرفت [illegible] و سایرین [illegible]
ادویه که در دریا و سواحل [illegible] نداشت [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] ادویه و امتعه که محتاج الیه
مردم [illegible] است بواسطه صعوبت حمل و نقل فاسد گشته اهالی سایرین بلاد
از منافع آنها محروم و انتظام معاش و صحت ابدان آنها متصور نمیشد
(**عبرت**) (۵) در ملاحظه مقدار آفتابست که از چندین جهت قوام
نوع حیوانی بسته بوجود اوست بالنظر از مسلم هیئت جدیده آفتاب [illegible]
از دور زمین [illegible] و هشت [illegible] بزرگتر است حجم [illegible]

(تصنیف)

وسیصد هزار مرتبه بزرگتر است پس او بهم که بودن آفتاب باین بزرگی که اکنون
هست تاثیر وی بجا باعتدال است واگر از این هم بزرگتر بودی از افراط دچار و
وزیادتی تاثیر وی نمو نباتی و حیوة حیوانی صورت نگرفتی چنانچه در صورت
کمی و تفریط حرارت نمو نباتات و تکمیل حیوة میسر نشدی تم فی حکمة البالغة
(عبرت ۶) در مقدار حبوبات و ماکولاتست که چه سان حبوباتی که قوت
غالب خلقت از قبیل گندم وجو و امثال آنها بقدر الحاجة والکفایة مهیا است
استعداد نموشان مخصوص جائی و بلدی نیست پس اگر استعداد نموشان مثل بعضی
از نباتات و ادویه مخصوص بعضی بلاد گشته بودی چه سان کفایة نوع حیوانی حاصل
شدی و کی مردم [illegible] از آنها گشتی و [illegible] زراعت مهیا است که از
یک اندک بکار [illegible] رسد نبودی چه سان کفایة قوت
و تخم سال آینده آنها [illegible] اقسام اشجار و نباتات که شرح آنها
منافی اختصار است (عبرت ۷) در مقدار کوهها و تلها است که از
خاک و سنگ بر روی [illegible] بلند کشیده و شاید بعضی از جاهلان را
گمان زیادی در آنها برود با آنکه مشاهد است که برفهای با اندازه بر قله کوهها بیابد
و مردم در عرض سال در وقت حاجة از آنها صرف نمایند و بقیه آب شده نهرها در رود
ها از وی جاری شود و بروی کوهها قلعهها و برجها ساخته گردد و در مقام تحفظ
از اعداء و اشرار بکار آدمی بخورد و سنگها از کوهها بریده و کنده شود و با کوهها
راهها ساخته شود و جواهر فلزات را معدنها کوهها باشد و بر این ها قیاس کن
سایر منافعش را که اگر شرح بدهیم طول است (عبرت ۸) در مقدار

معادنست از قبیل آهن و طلا و نقره و مس و سرب و امثال آنها که هر یک از آنها از برای
تولید دیگران محل حاجت مردمست بقدر مهیا است مثل آهن که قوام مطلب صنعت و دفع
مفاسد و اقسام صنعت بسته باو است چنانچه که گذشت و مثل طلا و نقره که بازار معامله باو است زیرا
که اگر طلا و نقره را مصنوع نمی ساخت در نقاط زمین لیلا می بود مبتنی که هر کس تحصیل آنها نمی نمود
منافع آنها بواسطه کثرت و وفور بی قدر بوده عزیز و خوب نبود و معاملات با آنها صورت نمی
گرفت و صنایع و مکاسب و کسبها که در بلدها آنستی قوام می بود در نظم معاش مختل می
انسان صورتی نداشت با آنکه بازار [illegible] مهیا بودن همه عبث و لغو بود حکمت
فی حکمة الباهرة (عبرت ۹) در مقدار و حجم و ملاحظه تعدیلات
و تعدیل ایشان که در آن مهیا است [illegible] (اول) که بدن مقداری از حیوانات
مرکب و ملتئم است از چندین اجزاء مختلفه [illegible] استخوان و غضروف و
اعصاب و عروق و پوست و غیره [illegible] بعضی رطب و بعضی
یابس و بعضی لطیف و بعضی [illegible] مقدار معین مهیا شده
که از کیفیت متعادله آنها مزاج مخصوص و طبیعت مخصوصه بعمل آید و اگر این تسویه
و تعدیل در بین نبود و هر یک از آنها از آن حدیکه فعلا دارند زیاده یا کم مهیا
بود طبیعت مخصوصه صورت نداشت و گاه یکی از آن حیوان میباید سر زند حاصل
نباشد و بر این قیاس کن سایر اقسام حیوانی را که اجزاء شان مخالف با این
قسم میباشد (وثانیاً) هر یک از اعضاء حیوانی را قوه است خصوصاً بعضو
که بواسطه قوه حیوانیه افعال مخصوصه از آن عضو سر زند و از هر یک از آن قوه ها
باندازه معین کار مهیا است چنانچه قوه باصره در چشم و سامعه در گوش و ذائقه

[illegible] از [illegible] امور ناخوش و لامسه [illegible] و ملاحظه در معالجه و تفکر در دفع

[illegible] آنها از [illegible] و [illegible] ما [illegible] آن حد [illegible]

[illegible] که [illegible] آنها [illegible] که [illegible]

[illegible] اضطرار [illegible] و [illegible] اشاره [illegible] (وثالثاً)

[illegible] انها با حیوان [illegible] از دو [illegible] که بقاء نوعش بسته باو

[illegible] است مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] از آنها و [illegible] تشنگی و گرسنگی

و [illegible] که [illegible] و [illegible] دو [illegible] غذاها مضره و مهلکه و حاکمه

[illegible] و دو [illegible] و [illegible] معاش خود هر قسم مجوب و شایرین

چنانکه بقای نوع [illegible] اعانه [illegible] از آنها است پس اگر [illegible]

از آن [illegible] آنها [illegible] مستقل نگشته چنانچه اکر [illegible]

اقسام [illegible] زیاده [illegible] و مثل نوع انسانی صاحب عقل و

فکر و رویه بودند [illegible] و [illegible] کران را بدون امتناع

حاضر نمودند و با مورشاقه که محل حاجه نوع انسانی است [illegible] تن ندادند تا کی

درندگان و موذیان صاحب عقل و رویه بودند و با هم بکو مواضعه و اتفاق می

نمودند در اندک زمانی نوع انسانی را که خلاصه عالم امکانست نابود و مفقود

الاثر میساختند (تعم) فی حکمة الباه (ورابعاً) اجزاء حیوانی در مقدار

مختلف باشد بعضی جفت است مانند دست و پا و چهار پایان و بال در مرغان

[illegible] و گوش و غیر آنها و بعضی طاق است مانند سر و صورت و دماغ و سینه و شکم

[illegible] و دهان و زبان و غیر آنها و حکمت این تعیینات بر متأمل ظاهر است عرض

مجرد تنبیه و اشاره باشد و بر اینها قیاس کن تعدیلاتی که در … و امثال او
و مهیا است که بواسطه اسباب مزبوره و سایر معدات در هر دقیقه دو دفعه
خون با بخار خون سر از پا میگردد و تمام عقول را در کیفیت تشکیل و تعدیل خود
واله و حیران میسازد با آنکه آنچه از آن امور برای بشر مکشوف است جزئی از آن نباشد
و بر اینها قیاس کن سایر تعدیلات و تقدیرات اجزاء و تناسب هر یک نسبت بجسم
و بشره حیوانات که شرح هر یک از عهده تقریر بیرون است) و هذا از آن جمله عجیب و غیره
است از کسانی که لا فرعقل دارند و بعضی از مشاهده تعدیلات و تعیینات مزبوره
در سایر حیوانات و خود که … اند که خلقة و صنعة باشند با آنکه
خلقة و صنعة در خود … از تدبیر و تقدیر نبوده) سبح
اسم ربک الاعلى الذی خلق فسوى والذی قدر فهدى (پس اگر عنکبوت
و تقدیر اند چرا خود را … که تقدیر و تعدیل با
اعمال وی وساطة مقدر و … چرا اینقدر صانع
لازمه خویش را بر حال خود نگذاشته اند و اصحاب … کارها و صنعتهای
شان بقدر اندازه و محل معین خود بخود آماده و مهیا شود و برای چه شب
و روز فکر … بر صنائع لازمه خویش خود را … کند تا بیند
تبا للعقول العفنة و الاحلام المتعفنة) (فصل) سیم (در بیان تقدیر
هر گاه اجزاء عالمست و بیان تعیین مزبور در ضمن چند عبرت صورت
پذیرد) (عبرت) (۱) همانا در مکان آفتاب که مانند قندیلی
آویخته و از شعاع و روشنائی خود در روی زمین نار و روشنائی … و کور خورشید

حکمتها بن تعیین شکل خود آفتاب بر دیگری ظاهر است (عبرت (۲) در باران رساندن مکان او است که از طبقهٔ برین بزرگ و جمیع پست دیابند زمین را بکیرد و تر نماید و دشتها را سبز و خرم نماید و فضا را نیکو کند که هیبت اش بر حیث بیجا باران صورت پذیرد و هوا را از کدورت جلاء بخشد و گیاه و طاعون و امراض دیگر را که از فساد هوا بهم رسند زایل نماید و آفتی که در درختان و زراعات پیدا شود ببرد و بر اینها قیاس کن سایر حکم و فواید را که اکثرش بر ما مخفی است (عبرت (۳) اما وضع مکان نباتات و درختها است که تمام عقول از وضع و بهترین مکان و ترتیب و اندازه ساقها و برگها و تخمها و تناسب و تعیین هر یک بمحل خود در حیرت اند و هر چه فکر زیاده کنند بر حیرت بیفزایند.

(عبرت (۴) وضع اعضاء و اجزاء حیوانی است که هر یک در محلی است از بدن که بعد از ... فتبارک الله احسن الخالقین نمی بینند چشم ... روی با چه زینت (حکمت اش هر چیز را با جا نموده بهر زینت) و بر اینها قیاس کن وضع و تعیین امکنه سایر اجزاء عالم را که اگر هر عقل بهایت عقل شود و با آن عقل هزاران سالها فکر و اندیشه کرده شود بغیر از وضعی که فعلا دارند وضع دیگر و طور دیگر متصور نباشد (تمت) فی حکمة الباهرة

فصل (۴) در بیان تعیین اشکال ها و صفات و سایر مشخصات و کیفیات اجزاء عالم است و شرح تعیین هر یک در ضمن چندین عبرت صورت پذیرد (عبرت (آ) همانا در شکل ذرات است که اجتماع مجتمعه آنها است پس گوییم هر ذره از ذرات اجسام بحسب علم فن فزیک و

و فیر او شیا اصلاً کرد و کروی باشد اگرچه بمعارضه فشار خارجی یا بواسطه جذب هم
دیگر نباتات سطوح یا شکال اخر دیگر کرویت نزدیکتر اند بیفتند و حکمة این تعیین
سخت ظاهر است چه او لاً شکل کروی در اشکال نزدیکتر بوده نسبت بسایر اشکال
سالم تر از آفات چنانچه مشاهد و محسوس مسلم است و همین حکمة در سایر این
کرات و اجسام کرویه بعبارت است و ثانیاً چون چندین چیز کروی با هم متصل شوند
بیکدیگر بچسبند لابد ما بین آنها خلل و فرج و منافذ حاصل شود بالبدیهیة که قوام
وجود تمام اجسام بوجود خلل و فرج است یا کم حصول طبیعت هائیه هم اشتمال
نباتیه و حیوانیه و غاذیه و منازل [illegible] بسته باختلاف کیفیت حجم
ذرات و وسعت و ضیق منافذ و مسامات بین آنها است چنانچه گذشت پس اگر
خلل و فرج و مسامات اجسام [illegible] اقسام اجسام
[illegible] قابلیت [illegible]
عالم زنده کائنات از منفعلات بود [illegible] در بعضی اجسام از قبیل
نباتات و حیوان برای تنفس جلدی ضرور باشد و نفوذ بعضی از ادویه ما بعد
دهنیات که در مقام معالجه لزوم دارد و هم چنین بیرون آمدن عرق و سایر این
کائنات بی خلل و فرج صورت نگیرد و در سایر این اجسام نفوذ آب و نور و حرارت
و الکتریک که مایه قوام صنایع است بی خلل و فرج صورت نبندد) تمت (فی حکمة
الباهرة) (عبرت) (۳) در کیفیة ذرات است که هر یک دارای قوه جذب و
دفع اند چنانچه مبرهن شد و در دارا بودن شان بر هر یک از این دو قوه حکمة
ها است که ما بر یک حکمة مهمة از آنها اشارة مینمائیم پس گوییم حکمة مهمة قوة

جلب [illegible] آنست که [illegible] موجود در عالم ترکیب بلیاز آنها دارای منافع بی شمار

چنانچه به پاره از آنها اشاره رفت منشا منافع بودن شان بسته بوجود قوه

جذب باشد زیرا هر جسم که مجتمع از ذرات کثیره میباشد اگر بهم پیوسته کی در ذرات

وی نبود جسم مخصوص بعمل نیامده منافع هر اجسام باطل بود مثلاً آب که مادهٔ

حیوة و نمو نباتات است اگر مجتمع الذرات و متصل الاجزاء نبود بلکه ذرات خورد وی

بود از هم دیگر جدا در آنها جریان و سیلان متصور نگشتی و شرب آنها مفید نیفتادی

در دریاها و نهرها صورت نگرفتی بر آنها قیاس کن آفتاب و سایرین اجسام را که

شرح همان قبیل توضیح [illegible] فایدهٔ قوه دفع آنست که اگر قوه دفع نبودی

تمامی اجسام [illegible] صلبیه حاصل نمود [illegible] و جدا بودن آنها ممتنع و

منافع هر اجسام [illegible] عبرت (۳) همانا در کیفیة قوه

جذب و دفع و اختلاف [illegible] آنها [illegible] کیفیات مختلفه مخصوصه در بین

نبود اقسام اجسام از [illegible] و صلابت و [illegible] یا اختلاف

مراتب شان صورت نداشت و از این بیانات بر هر عاقل ذره بین ظاهر و روشن

شود که اغلبین حکمتهای دقیقه و متقن ترین نوامیس کونیه در ذرات بجرح رفته

منزه است حکیمی که وجود ذره بیکار نگذاشت و در ایجاد قطره نظر مصلحة دریغ نداشت

از وجود قطره دریای حکمة پدیدار است و از نمود ذره آفتاب مصلحة آشکار (۳)

برهانه) عبرت) (۴) در اسنگال [illegible] کیفیات اجسام است که جبلی

ذرات و چون شرح همان قوه بشریه خارج و ممتاد) قل لو کان البحر مدادا

لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی (تحریر و تقریر همه ممتنع و فو

الطاقت میباشد قناعت میشود بشرح مشتی از آنها پس گوییم از جمله عبرتهای اجسام

هوا کیفیت هوا و صافی و بی رنگی و بی طعم و بی بوئی غالبی او است که دقایق این کیفیات

بر متامل پر ظاهر است زیرا که اگر رنگی داشت بواسطه احاطه که بر حیوانات و سایر

اشیاء دارد از دیدن تمامی اشیاء مانع بود و منافع اشیاء باطل و حیوات حیوانات منتفی

بود و از آنجائیکه حیوانات آنی از استنشاق و فرو بردن و مجاورت وی خالی نیست

اگر بوئی داشت قوه شامه حیوانات دائما ببوی مشغول بوده بوبهای دیگر را ادراک نمی‌توانستند

کاملاً ادراک می کرد یا نکرد [illegible] و اختلاط و اعتماد [illegible] مختل و از منافع خالی می‌شد

مثل چنانچه اگر طعم داشت [illegible] باطل و عاطل و تعیش حیوانات

صورت نبود و بر این قیاس [illegible] حرکت و سکون هوا [illegible] اسباب حرکت و سکون

وی مهیا است که کاهی [illegible] فائق همه و بر کسی مخفی

نیست زیرا که اگر چند گاهی [illegible] از امراض متولد گردد و

نقص حیوانات گرفته و میوه ها [illegible] شوند و همین حرکت هوا است

که ابرها را از جائی بجائی برد و بعد از باریدن باران ابرها را از هم جدا نماید

و آمدن باران شامل همه جا و در حدا فراط نباشد و درختها را آبستن کند

آبها را سرد نماید و میوه ها را لطیف کند و کشتیها را جاری سازد و چیزهای

تر را خشک نماید و بر این قیاس سایر دقائق اش را که محصور نباید) و آن

تعدوا نعمة الله لا تحصوها [illegible] ساکن و بی بهره غافل ظاهر است) عبرت

(۵) در کیفیت آب است که چه سان صاف و بی رنگ و بی بو و بی طعم است و دقایق

این کیفیات بر متامل ظاهر است زیرا که اگر رنگی داشت جای حیوانات نبود

وکیمیا آوردن معادن دریائی بصورت صورت میکردند چنانچه اگر بوییدن آن
بواسطه مجاورت که حیوانات جرئت با او استان نان [illegible] بلکه در هوا النسبة
بما بود خالی نبود واگر طعمی داشت لابطال حیوانات را از کثرة فنا و شدت
استیلا اوروی اشمئزاز و تنفر بلکه مضرة حاصل مینمود بر این قیاس اختلاف
قسام آبها را که دریا برای چندین منافع مهیا است که منافع مخصوصه
بانها از دیگری بر نیاید (عبرت) (۶) در مقدار دوری آفتاب است از
زمین بحسب مسلمات اهل هیئة جدیده تقریباً سی و هشت ملیون فرسخ فرنکیست
هر فرسخ فرنکی چهار هزار [illegible] است که هرگاه آفتاب باین دوری که
فعلاً هست ناثیر [illegible] اعتدال [illegible] اگر از این مقدار دورتر بود
از ضعف اثر حرارة [illegible] صورت نگرفت چنانچه اگر اندکی
نزدیکتر بودی از شدت [illegible] (۳) فی حکمة الباهرة
(عبرت) (۷) در کیفیت [illegible] است که چه سان اسباب حرکة
خاصه بعضی از کرات عالم [illegible] بواسطه حرکة مخصوصه گاهی روز
باشد یعنی آفتاب بر ما طالع و روشنائی دهد و گاهی شب یعنی آفتاب از ما غروب
نمود و روشنائی نه بخشد چنانچه فاصله این طلوع و غروب چندان طولی نکشد
پس اگر دائماً آفتاب بر ما در غروب و دائماً شب بود ظلمة و برودة و رطوبة عالم را
فرو گرفته با این صفات که ضد حیوة و نمو اند نمو نباتی و حیوة حیوانی و انتظام
عالم زندگانی را صورتی نبود و اگر بعکس بود زمین از شدة حرارة آفتاب بقسمی گرم
که حیوة و نمو صورت نمی گرفت (عبرت) (۸) در کیفیت اختلاف فصول
چهارگانه است که از کیفیت حرکة گاهی زمستان و گاهی بهار باشد و گاهی تابستان

تابستان و گاه خزان آید و اگر دائماً تابستان باقی ماندی بود از امتداد حرارت و یبوست
حیوة و نمو صورت نمی گرفت و حال زمستان و خزان نظیر تابستان بلکه بالاتر
از او است چنانچه فصول اگر منحصر در تابستان و زمستان بود و دفعةً واحدة
از تابستان بزمستان و بالعکس انتقال می یافت طبایع حیوانات از ضدی بضدی منتقل
گشته طبیعت همه فاسد میگشت پس مقتضای حکمت بی نهایت آن بود که دو امر متوسط
که هر یک مناسبت قریب بیکی از تابستان و زمستان است فاصله گشته محذورات
انتقال از ضدی بضد دیگر را دفع کرده (تمّ) بیانه **(عبرت ۹)** در کیفیت
درخت و نباتات که چه سان [illegible] نهاده و در زمین مرکوز شده
و آن کیفیت مخصوصه بزمین فرو [illegible] متقابل [illegible]
[illegible] نمو نمودن [illegible] درخت و نبات را از حرکة باد
واسباب آنکه [illegible] حیوانات تفتیش
نمایند و مقتضای حکمت غیر از این [illegible] بخاصه در زمین مرکوز باشد
و غذای خود را از زمین و آب اخذ نموده بشاخها و برگها و میوه ها برسانند و اگر
تامل نمائی در وضع و کیفیت ریشه ها که بعضی از آنها بته زمین فرو رفته و بعضی بجوانب
ریشه دوانیده [illegible] خواهی دانست که بعضی از ریشه ها مانند ستون خیمه و بعضی مانند
طنابها است که از هر طرف کشیده شده و باین واسطه درخت و نبات از افتادن
و مایل شدن محفوظ مانده و اگر این کیفیت در ریشه نبود برپا ایستادن درختهای
بزرگ و بلند امکان تحقق نداشت **(عبرت ۱۰)** در کیفیت برگها است
که در هر برگی چندین رگها مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی کلفت

و بزرگند و در طول و عرض برابر ممتد باشند و بعضی باریکند و در میان برگها به
بزرگ یافته گشت و بیک دیگر اتصال پیدا نموده اند و فوائد این کیفیات برکسی مخفی
نیست زیرا که بواسطه برگها آب و غذا در همه جای برگها جاری شود و طراوة برگها
تا وقت معلوم بحال خویش باند اگر این کیفیت در بین نبود در اندک زمانی تمامی
برگها پژمرده و خشک گردیده منافع مخصوصه ایشان که حفظ میوه ها و ساقه ها از تابش
آفتاب و خوش منظر بودن درختها و غیر آنها است صورت نمی بست با آنکه برگهای
بزرگ را حکمت دیگر نیست که بصلابت خود برگها را نگاه دارند تا پاره و پژمرده نشود
و بر این قیاس کن سایر [illegible] بالخفیات) (عبرت) (۱۱)
همانا در رنگ قوس قزح [illegible] و نقشهای دلربای برگها است که همه این رنگ سازی
و طرح اندازی برای [illegible] است) (برگ درختان سبز در نظر
هوشیار) (هر ورقش دفتریست [illegible] بر این قیاس کن اقسام گلها و ریاحین را
که اختلاف الوان و اقسام [illegible] بلکه بصد رنگ پیراستن و گاهی صد
گل بیک بیخ آراستن اگر از قابلیت ماده است ماده را قابلیت از کیست و اگر از اختلاف
استعداد است استعداد این همه مختلف از چیست) (سبحان من لا یعجزه شیء و هو
علی کل شیء قدیر) (عبرت) (۱۲) در کیفیت محفوظیت حبوبات از قبیل عدس
و ماش و باقلا و اشباه آنها است که در ظرف چند مانند کیسه ها و خریطه ها پدید
و بواسطه خریطه ها تا وقتی که استحکام پیدا نمایند محفوظند و کیفیت محفوظیت گندم
و جو و امثال آنها بنحو دیگر است که در میان پوست حبله باشند و بر سر هر دانه
در میان خوشه نیزه های تیز مهیا است که بواسطه آنها مرغان نتوانند دانه ها را

در خوشه ضایع و فاسد نمایند و بر این قیاس کن اقسام میوه را که هر یک از تغییر
محفوظ‌اند و اگر این کیفیات و تصرفات در بین نبود مطعومات نادر و بیفایده
ضایع می‌گشت (عبرت) (۱۳) در کیفیت میوه‌ها و قسمت [illegible]
آنها است که اگر این دانه‌ها در بین نبود و بعضی از آن [illegible]
آنان [illegible] ضایع [illegible] شوند [illegible] تمام آنها نکنند انواع
میوه‌ها معدوم الاثر باشند [illegible] اطبا در علاج [illegible]
با آن لطافت و نرمی که هستند نگاه دارند چنانچه بعضی از دانه‌ها برای خوردن
بکار آید و از بعضی روغن‌ها [illegible] معالجه لازم گردد (فتم (فی حکمة
الباه [illegible]) (عبرت) (۱۴) ها در وضع [illegible] درختانست از حیثیت بلندی
و کوتاهی که نه بسیار کوتاه‌اند [illegible] فاسد شوند و نه بلند
[illegible] چنار و اند که از دیدن آن [illegible] چیدن آنها دشوار باشد
و [illegible] اقسام چنار که [illegible] بر هر عاقل ظاهر است
(عبرت) (۱۵) در کیفیت رسیدن میوه‌ها است که هر نوعی در وقتی
بلکه [illegible] یک نوع در وقتی برسد بلکه میوه‌های یک درخت بتدریج
پخته گردد چنانچه [illegible] طعام [illegible] پیش [illegible]
[illegible] اگر [illegible] وقت برسد اکثر اش ضایع و [illegible] از انسان
[illegible] (عبرت) (۱۶) در وضع و کیفیت درخت [illegible] و خربوزه
[illegible] و امثال آنها است که بر روی زمین پهن کرده شوند و مثال درختان
دیگر راست نایستند حکمت این تعبیر بر هر کس ظاهر است که درخت کدوگان

بایان بزرگی) (درخت خربزه الله اکبر) (واگر از وضع هریك از میوه ها و دیگر
وسایر نباتات از قبیل درخت بید و یاسمین و اقسام گلها که از غرایب بیرون اند
بمقام تحریر و تقریر آورده شود منافی اختصار باشد و عاقلان را اشاره کافی
است) (**عبرت**) (۱۷) در کیفیت بعضی اسباب تولید و تولد حیوانی و فراهم
اسباب بقای نوع او است که شرح همه بطریق تفصیل خارج از وضع کتاب است و ما
بطریق اشاره بشمه از آنها تعرض مینمائیم پس گوییم که اسباب و وسائط عمده
تولید و تولد جنین چند چیز است) (**امر**) (۱) مهیا بودن نر و
ماده است از هر قسم [illegible] هر یك بدیگری) (**امر**) (۲)
مهیا شدن شهوت [illegible] نر و ماده [illegible]) (**امر**) (۳)
مهیا شدن تخم دان [illegible] با کیفیت مخصوصه و مناسب قوای العاقده
(**امر**) (۴) مهیا شدن [illegible] غلیظ و ارشند دار و سفید
فام و کم بو است و در انسان [illegible] (۱۱) تا (۱۵) سالگی پیدا شود و
عنصر عمده ایست که منشأ جنین است موسوم به اسپرماتوزوئید) (در میان
سال (۱۴) و (۱۷) از عمر انسانی در منی ظاهر گردد و از امتزاج دو عنصر
نر و ماده مادهٔ تکون جنین حاصل شود) (**امر**) (۵) مستعد
شدن نطفه است برای وجود بدنی و علاقه گرفتن روح حیوانی ببدن
که اگر کسی را فی الجمله از قواعد معمولهٔ علم تشریح و فیزیولوژی حظی باشد
بروی ظاهر گردد که بعد از استقرار نطفه در رحم ماده اسباب و وسائط
چندی بجهت استعداد حصول آن مهیا است که این رساله گنجایش عشری از اعشار

آن ندارد با آنکه اینها از آن امور بر بشر معلوم است خوانا نیست چنانچه فرموده
(وما اوتیتم من العلم الا قلیلا) (امر ۶) اختلاف نر و ماده است
در زیادتی رطوبت و کمی آن که رطوبت تن ماده از رطوبت تن نر بیشتر باشد بتقسیم که
چنین از اول امر در رطوبتی که در جوف رحم واقعست متحول و مشاکل است و در این
این صنع و مصالح مستور نیست زیرا چون رطوبت تن ماده زیادتر شود البته از آن مقدار
که در بدن لازم است زیادتی باقی ماند و آن زیادتی در حین تولد فرزند معین و معاون
تولد می‌شود و اگر چنین نبودی تولد فرزند از وی متعسر بلکه متعذر گشتی و
دیگر آنکه چون رطوبت در تن وی بسیار باشد [illegible] قابل تمدد گشتم [illegible]
[illegible] چنانچه در وقت [illegible] فرزند [illegible] بواسطه زیادتی رطوبت
شود و [illegible] و [illegible] و بدن ماده [illegible]
باشد و [illegible] از [illegible] آن خواهش [illegible]
باشد (امر ۷) ([illegible] العادة مادر ما است [illegible]
خون چنانچه مشهود همه است (امر ۸) [illegible] است که بعضی نر
بعضی ماده باشند بلکه در بعضی از آنها نوع ماده از نر بیشتر بوجود آید) (امر ۹)
کیفیت محفوظیت نطفه است در قعر رحم که محجوب در ظلمات سه گانه است تاریکی شکم
و تاریکی رحم و تاریکی بچه‌دان (امر ۱۰) (مهیا شدن غذای او است
در آن ظلمات در حالتی که او را چاره نیست نه در طلب غذا و نه در دفع بلا چنانچه
نه قدرت بر جلب منفعت دارد و نه لایق دفع مضرت است و غذای او که ماده خون
است جاری شود بسوی آن تا آن وقت که بنفس متمکن شود و حیات [illegible]

خوابهم رسانیدن از سردی و گرمی متضرر نشوند) (امر ۱۱) (بی بالش بودن
زنانست که بواسطه لطافت و نظافت اندام آن را از جمله اسباب تهییج شهوة مردان است
(امر ۱۲) (ضعف بنیه و ضعف عقل و کم دلی ماده اناثیه است که اگر
در قوة غالب و عادل و عاقل مرد بوده تمکین تمام بمرد نمودی و تعلق ازدواج با ایشان
دیگر در رجال و قهرمانیت و در نزاع و نافرمانیت بودند با آنکه زن بمرد بیگانه تیته
نه قهرمانیت و برانها قیاس کن سایرین اسباب توالد و تولد را پس اکمل این همه اسباب و وسایل
در این بود حیوة حیوانی و بقای نوع از محالات و موهومات بود (تمّ) برهان
و اگر از کیفیات و تعینات شرایف [illegible] طلب (و سعت) و متانت (و کلیة و آلة توالد
تناسل و [illegible] مزید زاده شود شرح چند بزرگان از علم تشریح کرده با
اندکی از آن امور بشری چه معجزات نباشد) (عبرت ۱۸)
کیفیت استخوانها [illegible] کلیه [illegible] است از جمله استخوان پاینها صفت
صلب و کثافت مهیا [illegible] سایرین حمولات خارجه را داشته باشد
و دقائق نازکی سایر [illegible] استخوانها [illegible] مختلفه آنها برکسی مخفی نیست و برانها
قیاس کن سایرین کیفیات استخوانها را که بعضی مجوف و بعضی مُصمت و بعضی راست
و بعضی کج‌اند با اشکال مختلفه و هیئات متشتته که اهل تشریح در مقام بیان کیفیات
مختلفه آنها دفترها پرداخته‌اند و دقائق کیفیات غریبه برده اهل علم تشریح و غیره
آنها روشن‌تر از آفتابست و با ادنی تدبر عقلا بعد از ملاحظه در آنها بتغیر شکل
ادنی تغییر استخوانها تشکیل عضو اصلا یا کاملا صورت نگیرد) (عبرت ۱۹)
در کیفیت سر حیوانی و شرح تحفظات دماغ است که دانندگان سر حیوانیات

و بدانکه اشرف اعضاء تن حیوان کره دماغ است [illegible]

و بجهة [illegible] و اما درجه و لحفظ [illegible]

تمام بکار رفته اما در قلب [illegible] و [illegible]

او [illegible] و [illegible] پس [illegible]

و [illegible] گوشت [illegible] چنانچه [illegible]

قد [illegible] و اما شرح [illegible] کنیم که [illegible]

کره دماغ پوست تنک [illegible] است آنگاه پوست [illegible]

استوار است [illegible] آن بود که [illegible] جرم دماغ [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] لطیف [illegible] استوار [illegible] است [illegible]

لطیف [illegible]

و [illegible] دماغ [illegible]

بلا [illegible] استخوانها [illegible]

گوشت پوست [illegible] شده [illegible]

[illegible] پوست و گوشت و استخوانها [illegible]

باشد و ثانیا استخوانهای سر مرکب از شش استخوان است چهار از آنها بر شکل

چهار دیوار و دو پاره بر مثال سقف خانه بر آن چهار دیوار نهاده شده و این

نهایت احتیاط و تفضل است که بکار رفته زیرا که اگر استخوان یکی بود در صورتی که

وصله [illegible] باطل [illegible] و در صورت [illegible] اگر یک جزء شکسته شود [illegible]

باشد چنانچه گفته و کره بودن کاسه سر احتیاط دیگر است که [illegible]

[illegible] و تا الثا [illegible] میان دو پرده که در کرده ها [illegible] دماغ را از صدمه
[illegible] انضغاط نگاه دارند غذای او مهیا است که عقب [illegible] و ملازم اند دقائق آن کیفیت
[illegible] چون وقت [illegible] کردن و غضب نمودن جرم دماغ بزرگتر شود
[illegible] آن فضا [illegible] نباشد ناچار جرم دماغ با استخوانها خورده سبب رنج دماغ
[illegible] چنانچه [illegible] آن گاه حاصل میشد که یکی از آن پرده ها که با استخوانها نزدیک
است [illegible] استخوان ملصق باشد تا فضای ضروری صورت گیرد لاجرم بمقتضای
حکمت کامله رگهای بسیار سخت [illegible] در آن غشاء مهیا شده و آن رگها از منفذ
استخوانهای سر گذشته [illegible] پوست [illegible] شده [illegible] تا پرده ها را کشیده که حاصل
شد فضای ضروری [illegible] و آن مصلحت حاصل [illegible] فنعم فی حکمته الظاهرة واکرهمه
کیفیات دماغ و سایر [illegible] و [illegible] مهیا است شرح داده شود منافی
اختصار باشد چنانچه [illegible] و کیفیت قوه باصره و سامعه [illegible]
[illegible] شرح تحفظات [illegible] باشد (**عبرت (۳۰)** در کیفیت
دهان و زبان و دندان و تکون رطوبت دهان و امثال آنها است) **بدانکه**
شرح امور ضروریه و شرح قوای چهارگانه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و
کیفیت جزء بدن بودن الطف اغذیه و شرح کیفیت دوران دم و توضیح اسباب
دهشه برابر امور دقائق محیر العقول موعود در آنها محتاج علم تشریح است که به
اشخاص سطحی و عوام را از آن بهره نیست و ما از باب نمونه یاده از دقائق دهان
و دندان که محتاج علم تشریح نباشد بطریق اجمال اشاره مینمائیم تا ظاهر شود
که حکمتها در هر ذره از ذرات عالم بی نهایت است و عقلا عاجز مانده [illegible]

نیست پس گویم از جمله کیفیات دهان آنست که دائماً در وی رطوبت عذب و تیز
مهیا است و حکمت این کیفیت سخت عجیب است زیرا که طعم غذا بعد از خاییده شدن
بواسطهٔ همین رطوبت بکام و دهان برسد و لذت حاصل شود و اگر آن رطوبت در دهن
نباشد و طعام همچنان خشک بماند طعم طعام بدهان نرسد و لذت حاصل نگردد
و ثانیاً بالتجربه و مشاهده از اسباب مشخص شده که رطوبت مزبوره مادهٔ هضم غذا است
که اگر بطعام آغشته نشود هضم دیرتر گردد و عجیب‌تر آنکه مادهٔ رطوبت همیشه مهیا است
که بقدر الحاجة متکون گردد و باندازهٔ لزوم موجود آید چنانچه در وقت غذا خوردن
که محل حاجت است بمقدار بیشتر [illegible] آید که این [illegible] و گرد نان خشک را ترکند
و در غیر حال الطعام خوردن اگر [illegible] هم چندان آب دهان جمع کنند نتوانند و از
جمله عجایب صنع دهان غذا [illegible] که [illegible] دندانها خاییده شود و
بعضی از اجزاء غذا از زبان [illegible] لغزد زبان بحرکت در آید
و از میان دندانها باز در [illegible] که طعام در زیر دندانها
هضم و هیچ آسیبی بوی نرسد الا نادراً (مصرع) فی قدرته الظاهرة ولا منتها قیاس
کن کیفیت اوضاع دندان و دقایق آنرا که با قطع نظر از اینکه آلات شکستن
و بریدن و خاییدن و اسباب حصول مصلحت سخن گفتن باشند با انتظامی
که دارند زینت دهان اند و مثل یک رشته مروارید مرتب و صاف و سفید
اند و عجیب‌تر آنکه در حین غذا خوردن اولین چیز لازم همانا بریدن طعام است
لاجرم دندانهای پیشین سر تیز و برنده مهیا است که غذا را با آنها ببرند
و بر دو جانب آنها دو دندان دیگر که انیاب نام دارند مهیا است که کوب و سر

تیز اند و چیزها را شکستن [illegible] نتوانند [illegible] بعضی دیگر مهیا است که بود
سر تیز اند که طعام را [illegible] آنچه آلت آنها چیزها آسیا باید چرا که وضع دندانها
بدیگر نوع [illegible] وجه انطباق با آنها [illegible] و عجب‌تر آنکه بعضی از دندانهای پیش
سر تیز [illegible] بر مثال [illegible] جزئی و ضعیف باشد [illegible] دندانها [illegible] و چند [illegible]
نباشد و حیوانات را غالباً نیش نبود و بخلاف دندانها [illegible] که طعام را آن سخت
و بن رگ و استحکام را لایق و سزاوار اند [illegible] نیش شان زیاده از دیگران باشد
و استحکام شان ربطی بدیگران ندارد و عجب‌تر از همه آنکه در وقتی که حیوانی خواهد
طعام را ببرد سر تیز دندانها [illegible] دیگر بر آیند و طعام بریده
شود و در وقتی که به طعام بریدن مشغول [illegible] سر دندانها در مقابل یکدیگر
نباشند بلکه سر دندانها [illegible] پیش آنها باشند زیرا
که اگر همچنان در وضعها [illegible] ایشان سوده بلکه شکسته شود پس مقتضای
حکمت کامله آن بوده که [illegible] دیگر باشند و در غیر وقت حاجت بر
خلاف آن وضع باشند [illegible] **بدانکه** غیر [illegible] که در
دقائق کیفیات حیوانی مذکور گردید همانا دقائق کیفیات جنس کلی حیوانی است
و اگر از دقائق و حکمتهای دیگر کیفیات انواع و اصناف حیوانی از قبیل اقسام [illegible]
طیور و وحوش و حیوانات اهلی و بحری و سایر اقسام و اصناف که از حد بیرون
اندیشه شرح داده شود چندین کتابها گردد بلکه شرح هم از عهده کفایت انسان خارج
باشد و عاقل را آنچه گذشت کفایت است و در خانه کس است (مثل عرفی)
است و از آنچه در ملاحظه دقائق کیفیات و تعینات حیوانی مذکور شد بدیهی

لست

گشت که مدعی اهمال و کیف ما اتفق بودن ترتیبها از سایر اجزاء عالم و دو عالی نباشد

بلکه از خود نبود و غفلة است زیرا که خود ترتیب است از اقسام بلا نهایة حیوانیه که هر آنچه

در خصوصیات و ترتیبات حیوانی تحقیق رفته و همه به در آنها از اغراض و فوائد و آثار [illegible]

و تقدیر موجود بوده است در خود بی غایت بلکه مقتضای «ولقد کرمنا بنی آدم

وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا» مخصوص گشت به چندین وجوه امتیاز

کرامت (۱) صورت زیبا و پیکر متناسب اوست چنانچه فرموده

«وصورکم فاحسن صورکم» و در جای دیگر فرموده «لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم» کرامت (۲) راست قامتی و

قامت رعنای اوست که [illegible] سایر [illegible] خمیده است چنانچه

ما قبلا اشاره نمودیم کرامت (۳) [illegible] انگشتان [illegible]

است که [illegible] مقرر است [illegible] تمام [illegible] نمودن [illegible]

در تحت حیطه تصرف خود [illegible]

[illegible] که محل فکر [illegible] است [illegible]

تناول طعام [illegible] مثل سایر حیوانات که با دهان خود از زمین طعمه

خود را برگیرند ملزوم نباشد کرامت (۴) قدرت اوست بر

سخن گفتن و بیان اوست قوه بیان چنانچه فرموده «خلق الانسان

علمه البیان» کرامت (۵) مکرم بودن اوست به [illegible]

عقل که کرامت بالاتر از آن [illegible] متعقل نه چنانچه اگر آن جوهر گران بها در

بین نبود قانون [illegible] و حکمت های مفصله مذکوره که قطره ای از

بیاد بیرزده خطا بود و عجب تر آنست که بنا بر خود فلان از خود خطا شایعه
بود و گشته از ملاحظات دیگران حیرت ذکر شده است که از ملاحظهٔ خصوصیات
دیگر دان خود هم بدر غلطت [illegible] باشند و اگر وقت این آنکه ایات خود تفکر و تعمق
نموده است بجا نموده بسیار نرسیدند و با آن غلطها در نیافتند مثلا بهم بنگرد فائق و عجائب
این گرانه آورد که عبارت است از انگشتان وی که هیچ چیزی در تن وی از آنها
حقیر تر نیست تا ظاهر شود که حکمت خداوند آفرینش هر ذره از ذرات عالم بی نهایت
است و عقل از جز یا بذلک را احاطه نتیند پس گوییم که در کیفیات و خصوصیات
انگشتان چندین عجایب منظور است [illegible] حکمت (۱) آنست که مقصود از دست
آنست که خدمت بدن آید و خدمت دیگران تمام شود که هر یک از انگشتان
از سه استخوان مرکب باشد [illegible] با یکدیگر آنست که از جملهٔ آنچه
مردمان را بدان حاجت است [illegible] آنرا کنند و آن وقتیست که خواهند
مشت زنند و اگر انگشتان از یک استخوان [illegible] بودی این منفعت حاصل نگشتی و هم
چنین مردم را حاجت افتد بانکه چیزی از منابه بردارند و آن موقوفست بر اینکه
انگشتان را بر مثال دایره بر گرد آن چیز بیارند و اگر انگشت مرکب نبودی و استخوان
بودی این معنی میسر نشدی و هم چنین گاه باشد که مردم را حاجت افتد بر اینکه کف
دست خود را همچو قدح نمایند و بادی آب و یا سایر اقسام شربت بخورند و گاه
باشد که مردم هر دو کف را با یکدیگر ترکیب کنند و هر دو را بر مثال کاسه بزرگ تشکیل
دهند و اگر انگشتان مرکب از سه استخوان نبودی این معنی میسر نشدی و از این بیان
ظاهر شد که دانیست انگشتان از یک یا دو استخوان مرکب باشند و هم چنین

زودانیست که بیشتر از سه استخوان باشد زیرا هر چیزی که از پاره های بسیار باشد ضعیف
تر شود و مقصود از دست آن بود که اعمال بسیار از او به نظام ظهور آید چنانچه دست
آدمی از سی پاره مرکب باشد (پانزده) (در انگشت) (کف) (هشت) در بند
(حکمت ۲) آنست که چهار انگشت حسب ترتیب در یک جانب
و انگشت پنجم مثل آنها نه بلکه او تنها در مقابل چهار در روی آنها نهاده است و حکمت
این گفته بودند تا مانع هیبت زیرا آدمی وقتی که چیزی را برگیرد چهار انگشت
از یکجانب کند و پنجم را از جانب دیگر بیارد و انگشتان را برمثال دایره گردان چیز
بیارد و او را بردارد و چنانچه اگر آن پنجم نیز یکسر با آنها بودی دست را با این شکل
دایره بر دارد پس اگر همه انگشتان بیک نسق بودی پس قبضه نمی بود
... (حکمت ۳) ...
مختلف باشند ...
برابر انگشتان ... دست خود کاسه ...
و این مقصود آنگاه صورت گیرد که انگشتان در ... مختلف ... این ... برابر
آنکه آنگاه که خواهند کف دست برمثال کاسه کنند و یا از زمین چیزی خورد ... بر
دارند سرهای انگشتان با همدیگر برابر باشند و یکی را بر دیگری زیاده نباشد پس
بدیهی شد که کف دست را کاسه ساختن و از زمین چیز خورده برداشتن بی
اختلاف در طول و قصر صورت نگیرد (حکمت ۴) همانا در غایت سختی
استخوان انگشتان است که چون در اکثر اعمال بدانها حاجت افتد استحکام شان در
حکمت کامله لازم تر آید (حکمت ۵) در نرم بودن استخوان انگشتان

حکمت دیگر آنچنانچه در ما سبق اشاره شد از شرف اشکال شش بعید ترین آنها از قبول آفات
... و اشکال نزدیک بآفات باشند) (حکمت (۶) در مجوف بودن
استخوانها است زیرا چون اکثر اعمال بدن با آنها حاصل باشد مقتضی حکمت کامله
سبک بودن شان لازم آید) (حکمت (۷) در بیمغز بودن استخوانها
بعضی زیرا چون در اکثر اعمال انسان در حرکة باشند و حرکة سبب گرمی و گرمی
... حکمت ... مقتضی آن بوده که در قوی استخوانها مغزی نزدیک
... مهیا شود تا ... حرکة را اندک نماید) حکمت (۸)
آنست که چون ... استخوان آمد ... استخوان اول
... باشد ... قوی تر از محمول تشکیل یابد
... استخوان ... ضعیف ترین همه استخوان ...
... حکمت (۹) آنست که ... استخوانها ... باید
وصل باشد که ... باشد و ... آنگاه ممکن شود که در
یکی نقره و در دیگری لقمه باشد تا چون لقمه در نقره قرار گیرد آن مفصل جنبان
شود که حرکة یکی با سکون دیگری آسان باشد لهذا در صنع حکیم و علیم مراعات
این دقیقه لازم آمد) (تم برهانه) (حکمت (۱۰) آنست که چون
مفصل استخوانها مفصلیست که غالبا در حرکة باشند و دو استخوان که غالبا
بر یک دیگر سوده شود سبب شکستگی آن دو استخوان باشد لهذا نقره و لقمه را
غشائی مهیا گشته از غضروف بیار ... تا در وقت حرکة از شکستگی مانع
گردد) (حکمت (۱۱) اگر در میان مفصل رطوبة دهنی نباشد

البیضی مهیا شده که تنا دلک بسهولت حرکت را کرده باشد) **حکمت ۱۲**
آنکه از دو طرف استخوان رباطات چند سخت مقرر شده و رباطات مربوط
بیکدیگر باتصال تمام ترکیب یافته تا بواسطه رباطات مفصل ثابت باشد و از یکدیگر
بیرون نیفتد **حکمت ۱۳** آنکه نقره های آن مفاصل فراخ است که لقمه از وی بیرون
افتد بنا بر این است که حرکت ممکن باشد **حکمت ۱۴** آنکه چون استخوان
بالا ترین استخوان یا بعد ترکیب یافته استخوانها غضروف در اطراف مفاصل
مهیا گشته هم چنانکه اگر خواسته نگین را در انگشتر ترکیب کنند برای استحکام
وی موم تا نها زیاد کرده نگین را [illegible] می نشانند) **حکمت ۱۵**
آنکه بیرون همه این رباطات و عضلات غشا [illegible] استخوانها کشیده شده
و [illegible] غشا گوشت [illegible] مهیا گشته تا مفاصل دور
[illegible] مفاصل باقی باشد [illegible] **حکمت ۱۶** رهانا در مهیا
بودن ناخن است در سر انگشت [illegible] اگر سر انگشتان از گوشت بود
باشد برگرفتن چیزها دشوار [illegible] خصوصا چیزهای کوچک باشد مثل [illegible]
و نظائر آن چنانچه بر خاروپشت بدن که از لوازم عموما نیت است [illegible] النساء
بی ناخن صورت نگیرد و اگر سر انگشتان ناخن تنها و بگوشت متصل نباشد باز
برگرفتن چیزها بواسطه لغزیدن استخوان دشوار گردد) تعم رب هاته
حکمت ۱۷ (ها نا در نشو و ارتفاع ناخنها است زیرا چون مردم
ناخنها را در خارش بدن و در مباشرة و برداشتن چیزها بکار دارند هر
ناخنها سوده و شکسته گردد لهذا در هنگام کامله لازم آمد که تا نا در

نشو و نماء بوده تدارک نقصان بدین زیادت حاصل آید) (حکمت ۱۸

مینماید و زیادتی قوه لامسه انگشتان است زیرا چنانچه حاجت بحس لمس
در جمله اعضاء موجود است تا انسان بواسطه قوه مزبوره حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت و خشونت و لطافت و امثال آنها را درک نماید بمقتضای
حکمت کامله لازم آمد که حس لمس در کف دست که مقصود از تعبیه وی بود اشتق
چیزها است و ملاقات وی با اشیاء بیشتر از سایرین اعضاء است بیشتر
باشد چنانچه گرفتن چیزها از نخست با سر انگشتان باشد لاجرم قوه
مزبوره در آنها زیاده تر [illegible] بجهت مجموع حکمت و دقائق که
آدمی را در خصوص [illegible] انگشتان ظاهر شد [illegible] دیگر در بحیث که جز اندکی معلوم
نگشته چنانچه فرموده (وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
و هزاران جای عجب و حیرت است [illegible] عقل [illegible] و تعینات
مرقومه اجزاء عالم و منحصر [illegible] را در جنسیت و نوعیت و صنفیت
و مقدار و مکان و اوضاع [illegible] مشخصات و تعینات مشاهده
مینمایند و ناچار تسلیم دارند که اگر همه عقلها یک عقل شود و با آن
عقل هزاران سالها فکر و اندیشه نماید بغیر از اوضاع و تعیناتی که اجزاء
عالم را هست وضع دیگر و طور آخر متصور نباشد و بعد از این ها منگی صنع
و مدعی اهمال و خود سر انگی باشند با انکه ادنی ترین آنها در تعینات اجزاء
کشتی که در جنب تعینات اجزاء عالم بقدر قطره یا که کمتر است احتمال اهمال
ندهند و مدعی اهمال را از زمره عقلا محسوب ندارند و ادنی ترین آنها

بعضی از آنها تعلق شده با اینکه تعیّنات مزبوره بمعرفت چند چیز ممکن است که اشاره
بآنها میشود صورت نگیرد (جهت ۱) معرفت ماهیت طبایع مختلفه
(جهت ۲) معرفت خواص و اقتضاءات متنوعه (جهت ۳)
معرفت ماهیت کیفیات و اشکال متعدده (جهت ۴) معرفت تعیین
و تمییز مراتب در هر یک از عدم مناسبت با دیگر دوری (جهت ۵)
معرفت تمام استقامت و فساد او در صورت عکس (قبحاً لعقولهم
العفنة و احلامهم المتعفنة) (این آخرین کلام ما است در شرح
قسم دوم از تدبیرهای عالم ... قسم اول از تدبیرهای ... که
عبارة از انتظام و مرتب بودن نظام عالم و حصول حیوة انسان است بر شالوده
کشتی با استقامت که در بیان ... چنانچه ... بخشنده
در عقل صحیح عاقل نگنجد که ...
ولی مدبر داشت و بر وفق ... برسد هر چیزی عاقلانه
در نظام با انتظام عالم علوی و سفلی در عرض این مدت مدیده که طول داشت
چه بسا که بعضی از جهال را که پا از قدم سر زده احتمال اهمال ندهند و نفی علیت
و تدبیر ننمایند بلکه محسوس و مشاهد هر عاقل است که در کارهای بی تدبیر
و فعلهای بی اندیشه و تصدیر ادلی در جبر انتظام صورت نگیرد چه رسد باینکه
قسم از انتظام که عقول و احلام از تصور ادلی در حیرت است و هر چه
بر تفکرات زیاده در عمق حیرت بیفزاید) و اگر کسی از راه حیرت زده گی بمقام
سؤال و تحقیق حال بر آمده گوید که تا مشاهده این قسم از انتظام و نا وجود

ظاهر بودن تعینات مزبوره کالشمس فی رابعة النهار که محتاج دلیل و روشنی کند
و تکذیب نباشند و مخصوصیت الغیب از آنها دلیل دیگر متعلق بنود اعمال افعال
ازادت [illegible] تعقل [illegible] نباشد چگونه فرقی از عقلا در ازمنه سابقه و در
ابواز [illegible] را [illegible] صنع صانع بوده و مباشرند و جواب
گوییم منشا انکار منکرین همانا [illegible] است که اکثر نظر
اینکی [illegible] و انکار خود را محسوسات و مشاهدات قرار داده و قوای [illegible] خود
[illegible] طالع طبیعیه [illegible] تنوع [illegible] اند [illegible] [illegible] متقبلات
واقعیه [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سابقه [illegible] [illegible] [illegible] سابقه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انکار کاشته لکن ما
و ضمن ابطال [illegible] [illegible] [illegible] که قال [illegible] اعضا
[illegible] الجسم [illegible] [illegible] [illegible] مختلف و صفات [illegible]
گوییم که مسلمات اهل [illegible] [illegible] [illegible] مشاهدات که این
نشو و نمو مبنی بر نشو و ارتقاء تا این عالم زندگانی مربوط باسباب مقتضیات
عادیه [illegible] باشد و مواد اشیاء بواسطه قوای مخصوصه و اقتضاءات [illegible]
مستعد نشو و ارتقاء و ترقی و ارتفاع میباشند چنانچه محسوس است که مواد
تخمهای اقسام نباتات بواسطه استعداد زمین و تربیت هوا مستعد نمو
گشته در نمو خود بعالم کمال رسیده قابل غذای حیوانی میباشند و بواسطه
قوه هاضمه حیوانی و سایر معدات جزء بدن گشته بتوسط قوه شهویه

تحریک حصیده با بیفارت با جفت خود بوده و بعد جوهر سعیدنامی که از او
بعضی تعبیر آمده و نباتات را [illegible] با نباتات کشته را بعد از آن بود و بواسطه
حرارت و حرکت [illegible] منظم شده و ارتقاء [illegible] و انبات
[illegible] کذا در [illegible] بطور
نشو و ارتقاء [illegible] و قابل [illegible] از رحم ماده بیرون می‌آید و
بواسطه غذا نشو و نما و ارتقاء خود باشد پس بعد از این استقراء و سایرین [illegible]
حظات بدین نحو خواهد شد که آسمان و زمین و سایرین کرات و همه نخبهای
اقسام نباتات همانا منتهی [illegible] که از آن ذرات بواسطه قوابل
مجهوله ترکیب پیدا نموده اند و ذرات [illegible] در انسان بعضی بطول
و کامل باجزا [illegible] بوده شده و بدون ترکیب و
حدوث [illegible] نباتات همانا بمقتضای
ذاتیه طبیعیه مواد [illegible] و السلام بعضی از ذرات
با بعضی دیگر از آنها و افراد و انواع و اصناف حیوانی که منشاء تولید و تولد
در آن صنف از عناصر و اشیاء تشکیل پیدا نموده اند چنانچه عقرب و بعضی از دو [illegible]
از عناصر و اشیاء متکون گردیده اند و از بعضی [illegible] نموده اند که تفصیل ابتداء ترکیب انسانها
بدین نحو تقریب نموده که تمام اجسام که در فضا هستند از هوا و خاک و آب و انواع نباتات
و حیوانات و سایرین کرات در [illegible] بعد از آنکه بحرکت آمدند
بعضی از آنها [illegible] بوجود [illegible] نموده رفته رفته در وسط [illegible]
نوع [illegible] تشکیل کرده [illegible] با اجزاء بواسطه حرکت محوری نزدیکتر گشت

بهمین ترتیب محسترهای بزرگ هسترهای کوچکتر را بدور خود گردانید و باز انا هل سنه
جدیده نقل نموده اند که عقیده انها این بوده که زمین یک پارچه بوده از آفتاب در آن
حین که آفتاب حرکت محوری مینمود یک پارچه از وی جدا شده دور تر گردید همینطور
آتش گردون که در وقت حرکت دادن وی یک پارچه زوغال از وی جدا کرده در همان
جا که جدا شده بخط مستقیم جدا همه رفت ولی آتش گردون خود بخود آنقدر قوه جذب
نداد تا انکه پارچه زوغال دور تر گردید ودر آفتاب قوه جذب مانع بود از اینکه
از آفتاب بسیار دور تر گردد [illegible] بسبب که قوتین جذب و دفع میان آفتاب لازم
داشت بحال آمده زمین [illegible] دور [illegible] ایستاده دور تر نگردید ودر آن وقت
زمین در حالت ناریه بود [illegible] فضای مرتفع [illegible] وا کسیژن با هم دیگر
ترکیب شده بخارات [illegible] خورده و خاموش شده نمود تا
یک مختصر قشرے بسته گردید [illegible] آب غشائی پیدا شد آب جبال
سبحان تعالی از آن دوره [illegible] بر انیست که از کره دیگر تخم آمده)
این بود حاصل سلسله نشو و ارتقاء که بعضی از حکماء مدعیان این را و منتسبه زاده
شده وجمعی از لوده گان وآسوده گی طلبان را مایه زندقه وطبیعت گشته [illegible] و امثال
این هذیانات اگرچه بهیچ وجه قابل توجه نبود و هر شطره از بیانات سابقه و
ضربهای غیر متناهیه ماضیه در توضیح هذیانات این خرافات کافی بل فوق الکفایه
باشد لکن از آنجائیکه اشخاص سطحی و ضعیفی را در امثال این امور تعمق وغوری
نباشد وبادنی هذیانی بورطه تشکیک در بدیهیات بیفتند لازم دانست که فساد
این خرافه را در ضمن مقامات چهار گانه آفتاب بے مایه ونا شے بودن شبهه حزبوده را

را باطل نمایند عاقله حضرات معطلین تقریر نمایند ** **مقام ۱**) در ذرات و
اجزاء لایتجزی است که مرکبات را بدان منتهی دانند ** **بدانکه** ** مادر نشو
بودن تمام این کرات مواد و ذرات بدان نحو که از ایشان نقل شده عقلاً باطل
باشند و مدعیان جزء لایتجزی را در مسلکیت که داشته حرف میزنیم و هر باب قطع چون وجوه
از مدعا قدر مدعیان جزء را اغماض نموده با بطال و تنقید اثر هیچ یک را نیز ورد مثنا
ابطال فناء [illegible] گفته شد ** **وجه** ۱) آنست که دعوای قدم ذرات
و انکار حدوث شان بطور جزم که از این حکما مدعیان سرزده دعوای جزافیست
از سفاهت ذوی العقول دور و مدعی [illegible] مطرود و مهجور چه مجرد
عدم مشاهده حدوث چیزی دلیل [illegible] بر قدم او نمیشود زیرا که قدم وی مثل حدوث
غیر محسوس می‌باشد از عاقل [illegible] قدم ذرات نماید عجبا
پاکی‌تر شود و تا آسوده‌تر [illegible] سرزند و ما را بابت
کاوش نباشد ** و اگر توهم نمایند [illegible] آنست که ذراتیکه جزو مواد
همه اجسامند و مواد تمام [illegible] باشند ناچار باید بطور
ابداع بوجود آیند و ابداع که ایجاد معدوم است مثل اعدام موجود مستبعد
بلکه محال است ** گوییم ** اولاً) در وجه ثانی آنچه مبدع بودن اشکال ذرات
و قوی و کیفیات مختلفه قوای مودعه در ذرات و یا مبدع همه آنها را [illegible]
مینماییم بقسمیکه عاقل را در وی شکی نماند و حماقت مدعی مخالف وی از آفتاب
روشن‌تر گردد) و ثانیاً) اگر مراد آنست که ایجاد معدوم و اعدام موجود محالات
ذاتیه و باطل تعلق قدرت نسبت بوی فساد این دعوا بر متامل مخفی نیست زیرا بدیهی است

معقول ومسلوب است ومعقول ممتنعات ذاتیه امور معدومی باشند از قبیل اجتماع نقیضین
و ارتفاع نقیضین وتقدم شیء بر نفس خود وتأخر شیء از نفس خود که معقول سلبیه باشند
بلا اقت خالیه آنها را درمی یابد ونطق و قبح آنها را تعبیر میکند وما چیزیکه منهی میکرد
از آنها نشود وجهی برامتناع وعدم آنها بداهت آنها تبیح از آن امور
راجع نگردد وامتناع او را وجه دیگر متصور نباشد بر جهانت متوهم است که بایدش
محض قیاده نماید ووجه مخالفیه را معین نمود جواب شما قبلشو وحاصل آنکه گه
حضرات بایه در اینمقام مسامحه ومساهلت برخود روا داشته وجرقا استبعاد
سند قرار دادند ... الا قرار ... خالی را شیر وحیوان ...
بحیثیت که حضرات ... تکون اقسام ... از اطلاع ... وار خالی
شیر تکون ... مشاهده ... افساد را
براهین ثابت ... ابداع از محالات ...
وجه تکون جسم زنده ... لا یعقل که بر خلاف اقتضاء ...
تصدیق نداشتند وهمین است ... غرایب اوضاع عالم چنانچه شرحش از
آنها در مقام مستمر بیاید ۞ واگر مراد آنست که ابداع نسبت بهیئت نوع انسان محال
عادیست پس فساد توهم ... براهین ... ظاهرترا اولیت ... کلام در اثبات
صانع انسان است نه صانعیة آن ... مشکل تر چو ... مرد ... البشر
البشر ۞ **وجه** (۳) آنست که حضرات معطلین مراد خود را از ذرات که بود
اجسام وکرات ذانند شرح نداده ومعین نکرده اند که مراد ایشان از ذرات واجزاء که
بتجزیه است که جمعی از قدماء حکماء بر آن رفته اند و بزعم ایشان آن نه جسم است

بلکه ماده اجسام است و تابع تعینی متعین نیست و قابل قسمت نیست نه در ایجاب و نه

زیرا ماده آنست که محل توارد تعینات باشد و چیزیکه خود متعین است بتعینی از تعینات

بالطبع تعین جمع نشود بلکه اگر تعین اولی از وی زایل گردد پس تعین دیگر جمع شود و این

عبارت اخیر است از اینکه با تعین ماده المواد نشود بلکه تعین ماده المواد است و بعض

ایشان ذوات وجود لا یتجزی اند معروف در نزد اهل علم فزیک و شیمی است که اجسام گرد و

کوچک باشند مثل آلات و اسبابکه در دست داریم قسمت پذیرند اگرچه بحسب حجم قسمت

پذیر باشند پس ما تا جایی از حیث تحلیل [illegible] انقسام [illegible] اجزاء لا یتجزی

[illegible] ذرات [illegible] استدلال [illegible] باشد زیرا اجزاء لا

یتجزی [illegible] بود در نزد قائلین [illegible] نباشد [illegible] اشاره حسیه

مکان کم بود و از بعضی [illegible] عقول [illegible] تا باثبات

حسیه لا [illegible] منقسم باشد [illegible]

[illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

تا با [illegible] خارجی و وهمی بودن هم چنین [illegible] قائل بانقسام [illegible]

[illegible] بود [illegible] ذات [illegible] تعینات

محدوده را قبول نموده [illegible] اشکال و قوی و کیفیات مختلفه قوه جذب و

دفع گشته و در حین ترکیب ذات اجسام و کرات بسبب قوی و اختلاف کیفیت آنها

اشکال یافته و این افراد ظاهر است بر حدوث و مصنوعیت اشکال و قوی و کیفیات

در دو [illegible] اجزاء [illegible] اعراض [illegible] است بر حدوث شان بطریق [illegible]

و اقرار صریح است بر وجود مبادی و صانع آنها که بحکم نهایة خود قوی و اشکال و
کیفیات مختلفه لازمه حال حیوة را در ذرات بر وفق حکمت و صواب قرار داده
و تشکیل مرکبات را چنانچه باید و شاید مقرر فرموده چه حضرات معطلین معاینه
حادث بلا محدث و مرجح بلا مرجح را که از مسلّمات عقول و از بدیهیات اولیه
باشد مسلّم دارند و ادراک متحرک را بی محرک محال دانند چه رسد بحدوث
حادثات و ابداع مبدعات و اگر توهم نمایند که اشکال و قوی و کیفیات هم مثل
ذرات وجود خارجی داشته در فضای دیگر و جداگانه از ذرات بحال خود بودند
گوییم هر عاقلی داند که این توهم [illegible] است زیرا اشکال و قوی و کیفیات
از قبیل عرض باشند بلکه همین است حال [illegible] نفس قوی چه حقیقت قوی غیر از چگونگی
عارض بر محلهات [illegible] و [illegible] عرض آنست که خود سر موجود نشود
بلکه به تبعیت [illegible] و بوی گل و گفتن اینکه هر یکی و مدتی
موجود بوده [illegible] بوانکان سر زند با انکه برا بن تقدیر محال
لا محاله وقتی از اوقات اقتران ما بین ذرات و قوی و اشکال و کیفیات بهم رسیده و
این اقرار صریحست بر وجود مقرون کننده ما بین آنها که بحکمت لازمه خود قوی و اشکال
و کیفیات مختلفه لازمه حالة حیوة را بذرات مقرون نموده و در روی آنها بر وفق
حکمة و صواب مقرر فرموده زیرا که اگر در طبیعت ذرات اقتضای اقتران بقوی
و اشکال و کیفیات و یا بالعکس حاصل بود مفارقه ما بین آنها صورت وقوع نداشت
و اگر مراد حکمت مدعیان از ذرات کیمیا اجسام و کرات باشند بذات و اجزاء لا
یتجزای معروف در نزد علم فیزیک و تسمیت بذرات در شرح که گذشت اگر ذرات

مزبوره را خالی از اشکال و قوی و کیفیات دانند پس لامحاله بر حدوث و مبدع بودن
قوی و اشکال و کیفیات اقرار دارند و من حیث لا یشعر بوجود صانع مبدع حکیم مقر و
معترفند چنانچه گذشت و براین تقدیر ندانم از چه روی از مبادع بودن نفس ذات
امتناع نمایند با آنکه فرقی مابین ایشان متصور نباشد و نسبت امکان ابداع
واستحالت آن هر دو مساوی باشد و اگر ذات را دارای اشکال و قوی و کیفیات
مختلفه قوی دانند باز بر وجود صانع من حیث لا یشعر مقر اند و خبر ندارند بلکه بنابرین
غالب از حیوانات در ضیق خناقند و معرفت ندارند ※ جهت (آ) ※ آنست که
دارا بودن ذات قوی و کیفیات و اشکال متباینه را وانه مصنوعیت ذات و حدوث
و مبدع بودن آنها است چه در ما سبق واضح و روشن شد که اغلب این آثار
تدبیر و تقدیر و همه مترین حکمت ... و ... دانند و حصول احیا
کثیره مختلفه از قبیل اجسام ... مختلفه بلانهایت
از منطق و منتجه و ... انتظام عالم را بطور
استقامت حاصل مینمایند بعهده کفایت تعینات و کیفیات ذات می باشد
که مصنوعیت را بغیر از تعینات موقوف بر معرفت نتیجه کانه مزبوره دلیلی نیکو
متعقل نشود و اعجب ترین تعینات ذات که او دی مترین عقلا را بعبادت ملاحظه
وی نگرد مصنوعیت ماند و حکمت مدعیان از آن در خواب بندها نا ملاحظه
مقدار کفایت ذات بتشکیل اجسام و کرات است که اگر بالفرض در مقام ترکیب
اجسام ذات را کفایت تشکیل آفتاب یا زمین و یا بعض از اقسام بلانهایت نبات
و جماد و حیوان که از لوازم عالم حیوة اند نبود کی احکام مدعیان مبنی است.

بی آفتاب زندگی کنند و یا از وقت خود شان تا حالی برآید آفتاب و کار خانه حاجات

از وی بعمل می آوردند. واگر در اینجا عنان قلم را باز ندادمی منافی اختصار باشد

و غافلان را اشاره کافیست (جهت (۳)) آنست که در صورتی که

ذرات را دارای قوی و کیفیات واشکال فرض نمایند ناچار اند از اینکه

ترکیب ذرات و تشکل اجسام و کرات را بعلت خارج از ماهیت ذرات و قوی ایشان

نمایند زیرا که اگر در نفس ذرات و یا در قوای مقرونه با آنها اقتضای ترکیب و

تشکل موجود بود آنی در حالت ذره گی نبودند و این اقرار من حیث لا یشعر است

بوجود مرکب ذرات و مشکل اجسام زیرا که بمشیت تامه خود ذرات را مرکب

ساخته و اجسام دیگر و کرات را چنانچه شاید و باید تشکیل داده) جهت دوم برهان

(و تقریر) آن این است که معطلین باید خود معین نمایند

حال ذرات را که قبل از ترکیب در حالت ذره گی ساکن بوده یا متحرک بوده اند اگر

گویند ساکن بوده اند باید سبب ترکیب را معین نمایند زیرا که سبب

ترکیب را حرکت ذرات دانند باید سبب حرکت را پیدا نمایند زیرا از مسلمات حکمای طبیعی

است که جسم ساکن اگر بحال خود ماند الی الابد ساکن باشد واگر سبب حرکت را قوه

جذب موجوده در ذرات گمان کنند دعوای خود را که ذرات در حالت ذره گی

بوده اند تکذیب نمایند چه بر این فرض از اول امر مرکب باشند و آنی در حالت ذره گی

نبوده اند پس ظاهر شد که بوجود محرک و مرکب من حیث لا یشعر قائلند و در دعوای خود

دروغین است حال اگر ذرات را قبل از ترکیب متحرک فرض کنند چنانچه ظاهر است

(تنبیه) در وجه ثانی) فوق در نوع ابداع در فوق صنعت بطریق تمشیه

واراده را چنان ظاهر نماید که غافل را در وی شکی نماند و چنانچه استبعاد بداء و نسخ به جنب
به جنب مشتبه تر از آفتاب روشن تر نسازد زیرا که استبعاد امکان و وقوع چیز واقع را
بعد از خبر حافظ نباشد چنانچه ظاهر است **وجه سوم** آنست که حضرات معطلین
خود با این معنی نمایند حال ذوات و متحدة الحقیقة والکیفیة و یا مختلفة الحقیقة والکیفیة
بودن شان را که اگر چنانچه ذوات متحدة الحقیقة والکیفیة بوده توکب حسابا نموده اند
پس باید بقول حضرات مابین کرات و مابین اقسام تخمهای بلانهایة نباتات و مابین
سایر اشیاء از حیث طبیعت و کیفیت فرقی نباشد و کرهٔ آفتاب با کرهٔ ماه یا کرهٔ زمین
و ... و از همه جهات و تعینات ذوقیه و لونیه و امثال آنها برابر باشند
و طبایع انواع حبوبات و فواکه و نحو آنها و سایر اشیاء در طعم و عطر و سایر خصوصیات
شان مثل هم باشند و این صورت را گویا حضرات خلاف حس ... اراده نمایند
و اگر ذوات مختلفة الحقیقة و مختلفة الکیفیة بوده اند ... را لازم است که سبب
این همه اختلاف محیر العقول را ... که اختلاف در منشأ منصوص
نکرده دلیل آنکه همه این اختلافات ... فاعلیت را کیفیت و اگر
از اختلاف استعدادات و اقتضاءات است استعداد این همه مختلف از جهت و بتقریر
دیگر گوییم که اگر ذوات متماثل بودند کرات و اجسام مختلفه و تخمهای متشتته بلانهایة
اختلاف حقیقه را از کجا پیدا نمودند و اگر مختلفة الحقیقة بوده اند این قسم مواد مختلفه
لازم مر غالب جوهره را کدام مقتدر حاضر نموده و اقتضاءات مختلفه را که در وی آنها قرار
داده و حضرات را در اینجا غیر از لا ادری که مبدأ نمودار حیرت ایشان است) جواب دیگری
نباشد لکن ترا دیا به عقول سلیمه و اذهان مستقیمه مخفی نیست که این جواب از باب

مکابرة و مصادمة عیان و از دادا اخذ ناحق و تقاعد از عرفان می باشد) یقول
باغوا فیهم ما الیس فی قلوبهم هذا امر الله؛ و ثانیا) گوئیم که
ذرات مخالف حرّ بودن او در حال بیرون نباشند یا ممتزج و مختلط باهم بوده و یا ذرات
مخصوصه هر کره و هر تخم مثلا جدا کانه از سایر ذرات در فضای مخصوصه خود مستقر
بوده در صورت اولی گویا حکمه هذیان در حین ترکیب اجسام و کرات حاضر و فعال بوده
ذرات مخصوصه هر کره را از آن کثیر ذرات با قوای عاقله معطاء مهمله خود منجذب داده بهم
مربوط بهم نموده یا خود ذرات مجهوده حساسه خود وقت ترکیب را فهمیده بطریق طیران
یا طفره از نزد مخالف [illegible] پیوسته و بهم جنس و مماثل خود پیوسته و در صورت
ثانیه ذرات [illegible] بلاتنه از غیر هم [illegible] متفرق بوده با هم جنس و مماثل خود مانوس
بوده گویا حضرت شعور [illegible] از حضرات معطلین بهتر و بالاتر بوده تبا لهذه
العقول العفنة [illegible] المتعفنة [illegible] (مقاله ۳) در ترکیب ذرات و تشکل
جسمها بزرگ و کوچک [illegible] الطبیعة بتوضیح حال و اطالة مقال نباشد
چه لزوم ما سبق الذکر [illegible] فساد این خیال خام و درویش خود [illegible]
این قسم از اضغاث و احلام است و حضرات معطلین را بعد از اجزاء عالم و تعینات
بلانهایة الهامی [illegible] متوجه باشد و تمام عقلا را رسد از ایشان سوال نمایند که
اگر ترکیب [illegible] با اجزاء مرتبطه معهوده و تعینات لازمه محسوسه کره با اختلال
ادنی تری از اجزاء و تعینات نظم و انتظام نشئه دنیوی از هم بگسلد و از عالم زندگانی
اثری نماند بر آن شرح کرده لزوم گذشت از دو وی تدبیر مدبر علیم و تقدیر مقدر
حکیم صورت میگرفت بچه نحو می بایست بشود و بچه کیفیت لازم بوده تشکیل یابد

حضرات را در جواب سؤالات بلا نهایت بیشتر از این جواب جامع نباشد و آن اینست
که اگر ترکیب و تشکل از روی عمد و تدبیر بودی بایست بر خلاف وضع حالی باشد
که با حکم آن حضرات مقتضی اینست که اتساق و خودسرانگی موجب نظام و انتظام
و سبب التیام بر وفق حکمت و صواب باشد و عمد و تدبیر موجب عدم انتظام
و سبب عدم ارتباط و کیف ما اتفق بودن گردد تبّاً لعقولهم الفاسدة و حکمتهم
الکاسدة) **مقام ۳** در نشو و ارتقای حسّی و صرف طبیعت عالم زندگانی
با سباب معهوده و مقتضیات مشهوده است بدان تفصیل که شرح داده اند و استقراء
موارد مزبوره را منشاء [illegible] کرات را ابتدا قرار داده نتیجه بودن
کرات و اجسام موادّ [illegible] حضرات معطلین
بچند شعبه منقسم [illegible]) **وثانیاً**
آنست که حضرات معطلین [illegible] نقشه [illegible] ارتباط
اجزاء عالم زندگانی و انتظام اسباب [illegible] که از واضح ترین محسوسات
و مشاهدات است شرح داده [illegible] را با علی صوت خود ستوده اند (انکه از نمونه
صبر و ناب است ٭ انکه بر چشم سیر و خواب است ٭ و عجیب انکه نقض
دعوای خود را دلیل مدعای خود قرار داده اهمال و صدفه عمیا را با ارتباط و
انتظام تامّه و تعیّنات فوق التمام اثبات نموده طلوع شمس را مثبت شب یلدا دانسته
که با حضرات معطلین تمامی موادّ اشیاء را که بقدر الحاجة والکفایة می باشد و تمامی
قوای مخصوصه و اقتضاءات مشهوده لازمه عالم حیوة و موادّ تخمهای اقسام بلا
نهایة نباتات در زمین مسکون و استعدادی و هوا و اقتضای تربیت او و آفتاب

حرارة ونورانیترا و وبنی نوع انسان با اجزاء کثیره او وغیرانا آنها اکر افهد بیشتر
است از ابا درث و پیشه تمان نموده اند که تمام انرا بیرسی حال شان نیامده وازگیست و
ازکجا آمده و بکجا برند و از جهت و چرا است در غفلتند وبعضی بحسب قدر فهم آنها را نفدا
او با مقتضای حکمتشان آنست که اگر تشکیل نشد و بوده بدنی بوجهه و تدبیره مدبر علیم
و [illegible] تحت مشیة وتربیت صانع حکیم صورت میگرفت عیه البته برخلاف وضع حالی
وترتیب فعلی صورت کبری مینالت البته مدبر ومقدر جزبورد مواد اشیاء را حاضر
نمایدند یا قوای مخصوصه اقتضاءات مشهوده لازمه عالم حیوة را در طبایع اشیا
قرار ندهد مواد و تخمها [illegible] نباتات را که منشاء حیوتند وجود خارج
ندهد و زمین مسخر [illegible] برای سکنی و زراعت و نفوذ
آب و و و یا اصلاً [illegible] ادارا [illegible] مزبوره نسازد و هوای مزج عالم
عالمیان را که [illegible] و بقدر کفایت است بعالم وجود
نیاورد و آفتاب را [illegible] است یا اصلاً موجود نسازد و یا بی نور و
بی حرارة تشکیل [illegible] که فعلاً حرارت نکند و بنی نوع
انسانی را که قهراً اسباب مزبوره مقدمة حیوة او ست خلع بخاعة) **ولقد خلقنا**
الانسان فی احسن تقویم نفرماید ویا و و امثال سایرین جمادات زنده و خودلی
نه نماید و بر ایه وبی دهان و دندان وحلقوم و ریه و معده وقلب و و و و فراهم نسازد
و یا بعضی از فوایدهم پنهان برای وی فوق هاضمه معزول نه نماید و یا برای وی اسباب
مقاربة و توالد و تناسل که سبب بقای نوع است بدان شرح که در ملوفه سابق اشارة
رفته صورت ندهد و و و و که از خارج بیرون است مهیا نفرماید و فی الحقیقة

اینمعنی موافق غرض حضرات است چه مقصد اصلی ایشان از قیود دیانات وستر ودر
بنابکی وعقد عبود بتر از کسستن وشکستن است وبنا بر این فرض چون جهة صورت نگیرد
مقصد ایشان بیت لعبه لذ حاصل شود چه تا دام در قید حیوانند از تحریک عقول خود بی
حرکة نبشنند وبواسطه تحریک عرفی بر واسطه اخذ تام ندارند وامثال این بهذیانات را
برای خود عقد وبنا نمی نهاده باشند وبنا خن بی شرمی چهره عقول خود را مجروح باشند
بیانات صانع فرد حکیم ومبدع لطیف وعلیم اتمامًا للحجة وایضاحًا للمحجة ولله
الحجة البالغة از یک طرف جوهر نفیس عقل را که مخاطب بخطاب **وعزتی وجلالی
ما خلقت خلقًا احسن منك ایاك امر وایاك انهى وایاك اثیب
وایاك اعاقب** بوده باشد در بشر ینوع انسان ودیعه نهاده وآن جوهر
گرانمایه را رسول باطن خود قرار داده از طرف دیگر بقتضای **سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم** آیات جلال وجمال وبینات
حکمة وکمال خود را چنان ظاهر ... لطیف ترین عجایب را جلوه
چون وجزا نمانده **لیهلك من هلك عن
بینة ویحیی من حیّ عن بینة** وجه (۲) آنست که حضرات در اینمقام فقط باظهار این
معنی قناعة نموده اند که منوط بودن نشئه دینویه بر ارشاد واقتضاء وبر توسط انبیا
مشهوده واقتضاءات طبایع مشهوده با مصنوعیة ندارد ومنشأ آنها با مصنوعیة
توضیحات نداده اند وغایة آنچه از کلمات شان تلویحًا اشارة یا احتمالًا بعد از
تأمل نظر بنا بدیت منشاء بشر نباشد) **منشاء** (۱) آنست که اقتضاءات
موجوده ودر طبایع اشیاء از ناحیه همانا طبایعند که در آنها موجود اند نه از

ناچیز چیزی بود که آنرا صانع نامند و بیگمان نفی مراد حضرات همین معنی باشد و سلیقه
ایشان از آن پرحکایت نماید زیرا که اگر حرفی از اوضاع عالم بمیان آید بعد از فحص و تفتیش
وی برآیند و آن وضع را از اقتضاء آن مقتضی دانند و مبنی بر اسباب و مقتضیات
بودنرا منشاء تشکیک در امر مصنوعیت قرار دهند) **منشاء (۲)** آنست که
مصنوعیت عالم اگرچه مسلم بلکه متصور باشد که همه اجزاء وی بطریق ابداع بوجود
آید نه آنکه منوط باسباب و وسیلتها باشد) **منشاء (۳)** آنست که صنعت و
مصنوعیت بدون مباشرت و وجود خارجی پیدا نمودن بطریق اراده و مشیت از تعقل ما
بیرونست و مصنوعیت عالم [illegible] مسلم بلکه متصور باشد که فراهم مرکبات موجوده
بطور مباشرت صانع متکیفی صورت پذیرد چنانچه کشتی و ساعت و امثال و [illegible] از
مصنوعات ما بطریق مباشرت [illegible] است بدیهیست که ترکیب مرکبات
موجوده در عالم [illegible] مباشرت [illegible] مباشره
وی متکفل ترکیب و مباشرت [illegible] (البته) غایة
آنچه در منشاء تنافی با مصنوعیت [illegible] اشاره یا اجمالاً بنظر بیاید
و ما ناچاریم از باب توضیح و اضافات و اشارة [illegible] فساد ها فاخر بوده را در
ضمن فصول ستة کافه آفتاب مبینها ببینیم و ناشی بودن منشاء [illegible] مزبوره را از اختلال
قوای عاقله حضرات مدلل بسازیم بعون الله تعالی و منته) **فصل اول** در
ابطال منشاء اول است که سلیقه حضرات از آن پرحکایت نماید) **بدانکه)**
اقتضاآت اجزاء عالم و خاصیات آنها را کسی منکر نیست و بر هر عاقلی مشهود است که در
طبیعت آفتاب روشنائی و گرمی دادن و در طبیعت هوا تجدید [illegible] و در طبیعت آتش

(صلبیت)

حاصل شده طبایع سایرین معادن هم امر بعینه وداروها ادویه عرض مشهوده موجود

ولازم لاینفک آنها است وبراینها قیاس کن زمین وآب وسایرین اشیاء را که بعض

بعض حضرات از اینگونه نسبتها مربوط از ناحیه همسایه گرد آنها موجود باشد

نه از ناحیه دیگری اگر اینست که وجود حرارت وروشنائی مثلا از آفتاب است وآفتاب

مناف مربوط واز خود احداث نموده وخود را مقتضی و ذو الخاصیه قرار داده پس در

این صورت ما را حاجت بجواب نیست وجواب امثال این حکمها بر جمادات لازم آید با

آنکه این مقال هذیان مالیخولیا فی مصادفه واهمالا واعتراف بصانعیه جماد ونبات

باشد و بر ضلاله سالک حضرات [illegible] باید واگر مراد از ناحیه آتش

بودن آنست که حرارت وروشنائی در طبیعت آفتاب است نه در چیز دیگر پس

این معنا اقتضاء وخاصیت [illegible] اش ندارد وقائلین

بصانع نگویند که خاصیت [illegible] است بلکه العیاذ بالله

در صانع است که صانع اقدس [illegible] را اکرم کنند عالم را

روشنائی بخشد بلکه گویند صانع [illegible] علیم که مقتضی بود

وکرده [illegible] اش بر وجود وقوام با انتظام عالم قرار گرفته اسباب

وخاصیات کذائی را وجود داده و بجهت انفاذ غرض خود همه را حاضر ومهیا

نموده و بلحاظ اینکه وجود وبقای اسباب وسببیت واقتضاء شان در تحت قدرت و

مشیت او است گفته میشود که صانع تعالی هوا را گرم نموده وعالم را روشنائی بخشیده

وبطریق دیگر گوییم که حضرات معطلین ما را مقتضیات واقتضاءات را که مثل

هوا [illegible] دیده وگمان کرده اند که وجود مقتضیات در تشکیل نشر حیوة کافی

باشد و حاجت بتشکیل دیگر نیفتد از آن است این جمادات سوراخ دعا البیها را کرده و خطا
شاعر ادیب را گذرگشته (و قل للذی یدعی فی العلم فلسفة) (حفظت شیئا وغابت
عنك اشیاء) (بر نفوس متوجه نموده اند) (جهت (۱)) آنست که حضرات باید
از وجود مقتضیات که آنها را در تشکیل اشیاء حیوة کافی دانند با این پریشانی باشند و از
مشکل قالوا یا دبیا رند و تدبر نمایند که وجود مقتضیات با اختلاف جهت و اقتضاء
موجود در آنها بمشیت و اراده کدام مقتدر و مصور ثابت و تامل نمایند که وجود مقتضیات
کذای که با الاجتماع تشکیل این اشیاء را میکنند و قوام و انتظام او را سبب می
بخشند بقسمی که با اختلال [illegible] با اقتضاء [illegible] این تعینات ادنی ترین آنها رشته
زندگانی بگسلد و از [illegible] حیوة اثری نماند [illegible] و خود سرانگی و بی وساطت
تدبیر و تقدیر [illegible] ثابتة الذکر سورت [illegible] گیرد یا نه و گمان
نمیکنم حضرات [illegible] جواب [illegible] زندگی [illegible] و نغم را اختیار کنند زیرا
در مقام جواب اگر [illegible] مذلت نادانسته و نفهمیده بودن
کرده‌اند و اگر تصدیق [illegible] از توبیخ عقول خود در شکنجه باشند
هذا ثم الله) (جهت (۲)) آنست که حضرات معطلین اگر از جهت مزبوره
فوق در خواب غفلت بوده شبانه از این مرحله گذشته باشند لازم است از ملاحظه
خصوصیات و تعینات مقتضیات که همه خارج از اقتضاء مقتضیات میباشند
گران خواب بوده تدبر نمایند که اگر وجود همه مقتضیات با اقتضاء آن مشهوده
در خارج متحقق شود لکن خصوصیات خارج از اقتضاء آن را وجود خارجی نباشد مثلا
آفتاب با این دوری و نزدگی و زمین با وسعت مشهوده و دهم با مستوریت معلومه

نشو و تشکیل نشئه حیوة و انتظام و قوام و صورت میگیرد یا نه ناچار اخواهند گفت
نه و این اقرار من حیث لا یشعر است براینکه وجود مقتضیات در تشکیل نشئه حیوة
کافی نباشد و انتظام و تشکیل وی بدون صانع قدیر و علیم که اسباب کذائی را
با سایر خصوصیات لازمه عالم حیوة بقدرة تامه خود موجود و فراهم نماید
صورت نگیرد و اگر توهم نمایند که خصوصیات مزبورة نظیر گرم کردن و روشنی
دادن از اقتضاء طبایع باشد و آفتاب مثلاً چنانچه مقتضی گرم کردن و روشنی
دادن است مقتضی بزرگی و دوری مخصوص خود نیز میباشد گوییم هذیانیت
توهم مزبور بر کسی مخفی نیست زیرا [illegible] بزرگی و دوری مخصوص را آفتاب باید در
حالت معدومی آفتاب است و یا در حالت وجودی وی [illegible] شق اول و حالیه
وجه بداهیت و مرقاتی دارد نه عدم را [illegible] اقتضاء [illegible] نباشد و تجویز تاثیر
معدوم بغیر از عقول معلوله [illegible] باز از دو حال بیرون
نباشد زیرا آفتاب در حالة موجودیت [illegible] مخصوص را دارا بوده و
با دارائیت بر آنها مقتضی آنها [illegible] حالات مزبورة بوده و با فقدان
حالات مقتضی آنها گشته و بر آن حالات استقرار یافته و فساد هذیانیت شق اول بر ظاهر
است زیرا اولاً بزرگی و دوری مخصوص از کجا است تا در آن حال اقتضاء
آنها را داشته باشد و ثانیاً اقتضاء و مقتضی بودن متعقل نگردد چه آلات
مخصوصه دوباره موجود نشود و حالیه حصول حاصل بر کسی مخفی نباشد و فساد شق
ثانی ظاهرتر از اولیت زیرا آفتاب از قبیل جمادات است و از نمو و حیوة بی‌بهره
و از نشأ هدایات همه و مسلمات حضرات معطلین هم میباشد که جمادات بخودی

خود غیر متحرک و هیچ گونه تغییری که مستند بقوای قاسره بیرونی نباشد حاصل
نکند بدیهی است که دور تر شدن بدون حرکت متصور نباشد و حرکت جماد بی محرک
صورت نگیرد و بزرگ شدن بدون نمو متصور نگردد و آن در غیر نبات بر خلاف حس
باشد با آنکه اگر در نفس طبیعت اقتضای بزرگی و دوری باشد باید الی الابد بزرگتر
و دورتر گردد و بدون مانع و قاسر از اقتضاء بر حالة واحدة توقف ننماید چنانکه
است که حضرات مهملین را لازم است که از نوامیس بالقیه عالم غفلت ورزند و از
فوائد روحانیه آنها محروم نمانند از انجمله مسئله انجماد آب است که علی رغم حضرات
بر خلاف اقتضای طبیعت باشد ... و برهنات فن فزیک معمول اهالی
حضرات است که جسم در حال جمود ثقل وی زیاد تر از حال ذوبان باشد و جسم از حجم
حال میعان کمتر و کوچکتر ... اکردن خلل و فرج ذرات
جسم و نزدیک بهم شدن ... کوچکی حجم و وزین در زیر
شدن از لوازم لاینفک ... این ناموس را صانع فرد و حکیم
در خصوص آب خرق نموده و آب جامد شده را از مایع سبک و حجیم تر
تشکیل داده و حکمة خرق اقتضاء طبیعت و رغم انف حضرات بدتر از
طبیعت تنها آن باشد که آب منجمد بته دریا نرود بلکه در روی آب بایستد
والا بتدریج همه آبها یخ بسته آب پیدا نشود و منجمرات صورت نگیرد و
حیوانات دریائی و نباتات بحری صورت نبندد (بو...) و از انجمله
مسئله مشهوده آفتاب و حرارة و نورانیة اوست که حضرات باید در اینجا
وقت بخرج دهند و حد و حد دهنده و فاده اشتعال رسانند او را پیدا نمایند

٧ وبیان ج

زیرا باقی بودن آفتاب که چون شعله ایست و دارای قوت حرارت و نورانیت است بی ماده‌ئی
اگر از خارج او را ماده و مدد نرسد بکلی خاموش و بی نور و بی حرارت گردد و حضرات
بهائیین مفتخرند از اعتراف بر اینکه (**ذلک تقدیر العزیز العلیم**) ندا
دهند هذا امر الله) و از آنجمله هوا و تدارک فساد اوست زیرا از آنجائیکه تنفس
حیوانی بواسطهٔ تولید کاربون لا محاله هوا را فاسد نموده ماده اکسیژن را که غذای
حیوة و سبب حصول احتراقات است منضم میسازد خداوند حکیم بی نهایت تدارک
ما فات در عمل آن حضرات لازم آمد ، نعم (بیفکنند) و از آنجمله مسئلهٔ انتهای سلسل
طبقات حیوانی است زیرا با براهین قطعیه ثابت و محقق است که سلسله طبقات اضنا
بلانهایت حیوانیها منتهی باشند بنوعی که منشا تولید دیگر نشود و آن صنف بخود
بطریق تولید و تولد تشکیل ... بوده عقربی و دو دو
آنتیه بیاید و از مسلمات حضرات ... تمامین کرات واجبا
منتهی بذات دانند و مسلم دارند ... بلانهایه حیوانی که
منشا تولید و تولد در آن صنف بود ... تشکیل یافته چنانچه مشهور
است که عقرب و بعضی از دوده‌ها از خاک متکون گردند پس حضرات را لازم است
در اینجا خیلی دقت بخرج دهند و سؤالات بلانهایه عقلا را که بشطری از آنها اشاره
میشود جواب گویند) (**سؤال**) آ (آنست که در طبیعت خاک و اثر اگر اقتضای
تکون و تبدل بحیوانی اصلا نیست پس تکون افراد اولیه حیوانی را از وی منشا چیست
و اگر طبیعت خاک و آب مقتضی تکون و تبدل بحیوانی است چنانچه آفتاب و آتش مقتضی
حرارت و روشنائی است پس چرا تمامی خاکها علی الدوام متبدل بحیوانی نگشتند

سهاست که در اینمدت مدیده انسان در [illegible] وشتر وبقر و... دیگر از خاک تشکیل یافته وحضرات معطلین [illegible] در صورت اختیار شق اول وانکار اقتضای خاک مر تبدل حیوانی بجز از اقرار بصانع قدیر که از خاک واشیاء اقسام مختلفه بلانهایه حیوانی را تشکیل [illegible] را بمحض قدرت [illegible] وحکمت تامه خود ابداد نموده چاره ندارند چنانچه در صورت اختیار شق ثانی وتسلیم اقتضای خاک بتبدل حیوانی [illegible] اقرار بمبدع مقتضیات ومعطی اقتضاآت نموده [illegible] اقتضاء مزبور بعد از تکون افراد اولیه حیوانی بدون رافع متصور نگردد ورفع اقتضاء بغیر از قدرت تامه [illegible] صورت نبندد وبتقریب [illegible] اقتضای مزبور ناچار از [illegible] اینمعنی است که [illegible] این خواهند [illegible] الیه باشد وتکون بطریق توالد وتوالد را آن معنی [illegible] بر [illegible] مطلوب ومنظور داشته اقتضاء را از خود دور نموده [illegible] حکمت [illegible] از خاک است معین نمایند [illegible] انواع واصناف بلانهایه حیوانات از اهلی ووحشی وطیور [illegible] غالباً [illegible] حقیقه وطبیعه مختلف ومغایر اند بحیثیت که تشکیل مزبور از روی اقتضای طبیعت صورت نگیرد وطبیعه واحده را اقتضاء [illegible] مختلفه بلانهایه متعقل نشود تا آنکه نسبت [illegible] غیر متعقل مزبور [illegible] وتسلیم اقتضای خاک [illegible] تکون هیچ یک بواسطه [illegible] آنها صورت نبندد ووجود خارجی هیچ یک بدون مرجح خارجی متصور [illegible] وحضرات [illegible] لازمست که سبب تشکیل مزبور را که دفعاً علیهم بر خلاف اقتضا است معین نمایند وجمیع تشکیل [illegible] دیگران مشخص سازند وچاره غیر از

انها با اینکه ﴿ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ ندارند (سؤال ٣)

اقسام حیوانات از حیث جسم بغایت مختلف و در مراتب از [illegible] اما بی نهایت و ذره کرم تا ماهیهای بزرگ که بقدر مسموع بوده باشند و حضرات معتقدین را لازم است سبب این اختلاف محیر العقول خارج از اقتضای طبیعت را پیدا نمایند و هیچ ما بین سبب متفاوت بلا نهایت را معین سازند. بر اینها قیاس کن سایر خصوصیات مختلفه حیوانات از حیث شکل و مواد و بی عیب بودن و بال و چنگال داشتن و نداشتن [illegible] و ... که از حد بیرون است و بملاحظه هر یک سؤالی متوجه و جوابی غیر از اعتراف بر اینکه ﴿ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ ندارند (سؤال ٤) [illegible] اینکه مواد جلدی و شعری و گوشتی و استخوانی و غضروفی و عصبی و کبدی و قلبی و مثانه و معده و نیش عقربی و سموم حیوانات مسموم و غیر از اینها [illegible] چنانچه شیئی مشهور است و بعد از تجزیه برای هر ظاهر و قابل [illegible] مختلف الحقیقه از طبیعت واحده غیر شاعره بر مواد مزبوره از کیست [illegible] مختلفه کدام مقصد و مصور است ﴿ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ (سؤال ٥) اغماضاً تسلیم می نماییم که خاک و آب مشتمل بر همه مواد مزبوره می باشد اگر گوییم مواد مزبوره موجوده در خاک ما بالبداهه مندمج و مخلوط بهم اند در حالتی که بایست منسجماً تشکیل یابند تا اینکه اجزاء گوشتی از اجزاء استخوانی و جلدی و قلبی و کبدی و ... و ... جدا جدا باشند آیا جدا کننده آنها کیست ﴿ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ (سؤال ٦) بدیهیست که حصول تولید و توالد و بقای انواع اقسام بلا نهایت حیوانی موقوفست بر اینکه افراد اولیه حیوانی که منشأ تولید و

(توالد)

تولید از صنف خود می باشند از هر صنف نر و ماده مثنا تناسب الاجزاء و در بهائم و دیگر تشکیل یافته باشند این ترتیب محیر العقول از کجا است که بیا حضرات در این مثال جوابا گفته باشند (**ذلک تقدیر العزیز العلیم**) **سؤال (۷)** نر و ماده در حین تکوین از خاک بزرگ بوده اند یا خورد و کوچک تشکیل پیدا نموده باشند مثل بچه هائے که بطور تولید و تولد تشکیل یابند اگر بزرگ بوده اند ناچار از روی حکمت تامه و ملاحظ جهات فائقه بوده که پدر و مادر و شیر و دانه مهیا نیست بطور تشکیل تولیدی حیوة و بقاء متصور نباشد و مقتضی حکمت بالغه بزرگی انها لازم آید و این حکمت را بیابید حضرات مخرج داده باشند یا خالق یا صانع خاک هر کدام موافق مذهب حضرات بفرما خاک مت اختیار نمایند و اگر خورد و کوچک تشکیل پیدا نموده باشند این حظ [illegible] نده و پاینده نمایند حرب و معنی انها کیست که [illegible] باشد که و دانه خوردن را باذنه ها و اهشان [illegible] که خدمت بزرگ نموده اند تنبیها لا صلاح [illegible] (**سؤال (۸)**) تمام حیوان بحری از خاکهای توبه بحری تشکیل پیدا نموده اند یا از خاکهای صحرائی در صورت ثانیه حیوة شان متصور نگردد و صورت اول بمقتضای حکمت بلا نهایة متعین باشد این حکمت از کجا است از خاک یا خالق خاک جواب گویند و بر این قیاس کن حال حیوان غیر بحری را که بالمعاکست سوالی متوجه و جوابی غیر از اعتراف بر اینکه **ذلک تقدیر العزیز العلیم** نداریند) **سؤال (۹)**) در بعض اقسام حیوانی بعضی مهلک بعضی و منافر هم دیگر اند در حین تشکل افراد اولیة اگر نزدیک یکدیگر باشند بقاء نسل شان صورت نگیرد و تحفظ

نسبت ایشان در حکمت بی نهایت لازم نباشد این حکمت مجرد قول از کجا ثابت جواب گویند،

سؤال (۱۰) تشکّل و تکوّن افراد اولیه حیوانات از خاک دائماً با ترتیب خاص مشهود که مشتمل بر اجزاء لازمه حیوة و هر یک بشکل خاص در محل لایق خلقت و تعیین تعیینات لازمه میباشند بی حکمت و تدبیر و بی [illegible] حیوانات عشره سابقه این صورت نگیرد و احتمال خود سرانکه بغیر از سباع و بهائم خود سرانه سر بر زند آیا انحصار خاک دائماً بمخرج داده یا صانع خالق هر کدام موافق حکمت حضرات کمتر از خاک است جواب گویند و کجا نیست تمام عنان قلم را باز نداده سؤالی که در خصوص افراد اول حیوانات و در خصوص صفر واقع و در هر [illegible] در خصوص تمام بلانهایه بنا بر نظر بیاید بسمت تحریر و تقریر بیاید [illegible] نفاد [illegible] کافیست) در خانه کس است [illegible] یک حرف بس است [illegible] بپرسید چه سود خواندن و خط) نزد شیخ آسیه [illegible] **تنبیه** [illegible] توهم نمایند که منشاء و ماده تکوّن افراد اولیه حیوانات خاکها [illegible] همانهای که فعلاً مشهود ما است) گوئیم هذا یا نیز این خیال خام [illegible] محض است زیرا اولاً دعوای مزبور از غیر حاضر و وقعت دعوای جزاف است از ساحت عقلاء دور و مدعی وی در نزد اهل حس مطرود و مهجور) و ثانیاً اغلب سؤالات بلاجواب متقدمه بر این خیال واهی نیز لازم آید چنانچه ظاهر است و ثالثاً ندانیم چرا از آن خاکها دیگر پیدا نیست گویا یک فقره حضرات از خانه جد جد پدری خویش آورده بودند بعد نمی آرند و عجیب تر از همه آنکه از هر صنف بلانهایه بقدر تشکیل دو نفر بوده نه کم و نه زیاد تبّاً لهذه العقول السخیفة والاحلام المتسفة)

فصل (۳) در ابطال منشاء ثانی است و

در این فصل حاجت بشرح حال و ابطال مقال نیفتد ثم حماقت خیال بی مآل را ببیانات مقام اول کافی باشد زیرا در مقام حزبور مبدع بودن قوی واشکال وکیفیات مودعه در ذوات ویا مبدع بودن همه آنها روشن تر از آفتاب کردید بالبداهت که قادر بر ابداع ذوات وقوی وکیفیات قادر بر ابداع اجسام بزرگه وکرات نیز می باشد چه بالضرورة نسبت قدرة بر ابداع در همه مساوی واز این باب است حضرات معطلین را غیر از سؤال از حکمه وفلاسفه اینمعنی که چرا اجساد وکرات وسایر متکونات را بطریق ابداع حاضر نساخته و بعد از ابداع مواد پای تسبب اسباب بمیان نهاده حق بحث وتکلم نباشد وفلاسفه اینمعنی را در فرائد ... باید انشاء الله تعالی روایتیم ذکر نمیم که اگر مصنوع بودن چیزی موقوف بر ابداع آن بود چه بی ابداع و بواسطه اسباب بوده از روی مصادفه ... تمامی کارها وصنعتهای انسانی که عاجز از ابداع ... از روی مصادفه واتفاق بوده مصنوع انسانی نباشد وهذا ... ضروریت) (**فصل** (۳)) در ابطال منشأ ثالث است **بدانکه** ... از چندین وجه ظاهر است **وجه** (۱) آنست که استبعاد مجرد را دلیل وحجت قرار دادن ومحض مستبعد شمردن چیزی دعوای جزم بر امتناع نمودن از عاقلان سر نزند) (**وجه** (۲)) آنست که مصنوعیة بوجهی متوقف بر مباشرة نباشد زیرا بدیهیت که صنعت بطریق ابداع بمراتب لا تحصی از صنعت بطریق مباشرة قویتر باشد با انکه وقوع ابداع مثبت ودلیل روشن صنعت بطریق اراده ومشیة است چه ظاهر است که ابداع یعنی چیزیرا از کتم عدم بوجود آوردن بغیر از طریق اراده ومشیة متعقل نگردد وکذشت که استبعاد ابداع استبعاد امکان چیزی واقعست که

از غافل سر نزند) (**وجه سوم**) آنست که مستبعد بودن صنعت بطریق اراده و مشیت را
اگر دلیل عدم مصنوعیت قرار دهند ناچار ترکیب مرکبات را از روی مصادفه و اتفاق
دانند و از آنچه گذشت در خواب رفته ظهور آثار تدبیر و تقدیر و وجود عمد و قصد را
از آفتاب روشن تر نماید و صنعت بطریق اراده و مشیت اگر مستبعد باشد وجود عمد
بلا قاصد و تدبیر بلا مدبر از واضح ترین محالات و ابده ممتنعات است چنانچه گذشت
پس قول بوجود عمد و تدبیر قول است بوجود صانع و چون مسلم است که صنعت عالم
بطریق مباشرت صورت نبسته پس ناچار باید اقرار کرد که صنعت از روی
اراده و مشیت باشد و اگر مستبعد شمارند صنعت بطریق اراده و مشیت را منشأ توقف
و حیرت شمارند باز لازم است که از خواب غفلت [illegible] مستبعد بودن صنعت
بطریق اراده و مشیت را بنهایت [illegible] تأمل ترجیح ندهند
هداهم الله تعالی) (**وجه چهارم**) آنست که مستبعد بودن صنعت بطریق اراده
و مشیت از باب مقایسه بر نفس [illegible] یعنی نوع انسانیت که
بجز جهت [illegible] صنعت بطریق اراده نباشد و استبعاد مزبور دلیل حمق
مستبعد است زیرا ظهور آثار عمد و تدبیر مثبت صانع انسان و ما سوای
او است و صانع را مثل مصنوع گمان کردن جز از حماقت نباشد و حماقت متوهم بعد از
شرح حقیقت صنعت انسانی از این روشن تر گردد (**بدانکه**) صنعت انسانی همانا
تصرف در اجسام موجوده است بترکیب و تجزیه و تغییر شکل و امثال آنها بطریق مباشرت
با دستها و سایر این اعضا که برای امثال اینگونه کارها است و لب تصرف وی عبارت
است از حرکت دادن دست خود یعنی تبدیل مکان وی بدون اینکه دست و قوه محرکه

وسکان حرکة از ناحیهٔ خود و در تحت قدرت ایجاد او باشد مثلاً ابنیه که از جمله صنایع
معموله است که سریر و در و پنجره و امثال آنرا صنعت کرده شود بدین حیثیت که مواد اشیا
مزبوره بعضی چوب است تحت قدرة و اختیار نجار خارج چنانچه قوة و قدرة بر ایجاد
درخت و قابلیة درخت بر بریده شدن و صیرورة صورت سریر و سایر صور از تحت
قدرة و ایجاد او بیرون است و هر وقت نجار بواسطه قوه مدرکه خود که بی اختیار وی در
او مهیا است معرفتی بصورتی از صور ممکنه و متصوره در عالم از قبیل سریر و در و پنجره
و امثال آنها بهم رسانیده و غایتش را پیش نهاد خاطر خود گرداند خود نیت نموده و جمیع
ما یحتاج نجاری را آماده نماید و آلات [illegible] مشترکه در تحت قدرة و ایجاد خود نیست
مهیا ساختن خواهش [illegible] سریر و در و [illegible] امثال آنها نماید بواسطه قابلیتی که
در ذرات درخت [illegible] صورتی از صور امکانیه
درخت بواسطه [illegible] بدان شرح که گذشت ظاهر خواهد
شد و بر این قیاس کن [illegible] انسانی را که از لوازم نوع او است از
اکل و شرب و جماع و [illegible] با ماده که منشاء بقاء نوع است عبارت
است از ادخال فرج بر فرج بدین حیثیت که فرج و قوه مجامعة و تکون منی و نزول وی و
سایر ترتیبات مرتبه در رحم از تحت قدرة و اختیار زوجین خارج و از ایشان غیر از
تبدیل مکان فرج بدان شرح که گذشت تصرف دیگر در کار نباشد و از این بیان حاضر
قیاس مزبور روشن تر شود زیرا آثار صنع و حکمة در تمامی عالم و در هر جزئی از آن
ثابت کند صانعی را که مکان و زمان و مواد و مرکبات از جماد و نبات و حیوان از او است
و با این وضع صنع او را متوقف بر مباشرة دست و تغییر مکان وی دانستن دا ورا

مثل فنا نیکه در دوی آثار مصنوعیت مثل سایرین اشیا بلکه زیاده بر آنها شاهد است
محتاج و بیچاره گان کردن جز خالق نباشد و بعد از این بیانات عاقلی که بیت وزی
دست خود را شناسنده باشد شکی نکند در اینکه مصنوعیت عالمها ما بطور مشیت
و فرمان و اراده باشد که هر آنچه را در عالم است بمشیت خود ایجاد نموده و بکار
داشته و صنعت اش بر دو وجه است یکی ابداع مواد و دیگری ترکیب مرکبات
با جرو مشیت خود و اثبات ترکیب مرکبات بطریق اراده و مشیت تقریباً للاذهان عبارة
است از احداث و ابداع مواد لازم مشتمله بر خواص و اقتضاءات و اراده بناء
مواد و ترکیب آنها بر نحو خاص چه بدیهی [illegible] است [illegible] در حدوث خود محتاج
مشیت و اراده صانع بوده در بقای خود هم محتاج عنایت او باشند و کسی که مواد را
از کتم عدم موجود سازد اگر مشیت [illegible] معدوم الاثر
باشند و چون بقاء مواد و بقاء مرکبات و [illegible] در تحت اراده و مشیت
او باشد لامحاله ترکیب مرکبات [illegible] اگر مشیتش مواد را
ایجاد نمی نمود یا دارای خاصیات [illegible] نمی کرد یا بعد از ایجاد مواد
خاصیات نفس مواد یا خاصیات شان را اعدام مینمود ترکیب مرکبات در خارج از
محالات بود چنانچه در هر آن اگر مشیت اش سلب خاصیت هر یک علاقه کند ترکیب
حاصل نشود و در هر آن اراده بقاء مواد و مرکبات نداشته باشد فوراً معدوم
الاثر باشند با آنکه او را در هر آن نقد برای است دقیق و تصرفات و مشیات است
عمیق چنانچه فرموده (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ) این بود غایة آنچه
بعقول بشریه در مقام تقریب اذهان بیاید و مطلب بالاتر از آن است که

حقیقتش با عقول ناقصهٔ بشریه کما هو درک نشود) سبحان من تحیر العقول

فی افعاله فکیف فی ذاته (مقام اول) در توضیح معنی این جمله

است که از بعض تلامذه گوش کرده‌ام که تمام اجسامی که در نظر است از هوا و خاک و نبات
و حیوان و سایر مرکبات در بدو امر ذرات بودند در حال تبادر بعد از آنکه بحرکت آمدند
بعضی از آنها حرکت کرده برخی را بدور خود جمع نمودند تا آخر تفصیلی که بود و در اینمقام گوییم
[illegible] بعض که تفصیل خبر بود را بدان نحو تقریر نمود [illegible] آن باشد که مبدء ترکیب جمع کیفیات و
[illegible] کیفیات بواسطه حرکت و سایرین معتقد آن است بالمصادفة والاهمال پس ناچار تقریر
خبر بود حکایت خوابی است که [illegible] نمائه پریشانی حال خواب را دیده و نقل نموده
را [illegible] مثال این خوابها [illegible] سایرین هم ببینند [illegible] و ممکن است که کسی در خصوص شهر
بزرگی در خواب ببیند [illegible] خالی بود گرد گرد در هر نقطه آن در
کوه‌ها بنیان کنده شد [illegible] بعد از آن قدری آهک
با آب و خاک مخلوط شده [illegible] قرار گرفته کم کم بالا
رفت بعد از آن مقداری آجر [illegible] بعد از آن قدری آجر با گچ
بروی هم نشسته دیوارهای او طاق‌ها و مطبخ‌ها و و و تشکیل یافت بعد از آن قدری
جدوع و تیرهای ضخیم بر روی دیوارها نشسته چوبهای نازک بر روی تیرها قرار گرفته و
حصیر و بوریا روی آن چوبها گسترده و قدری گل بر روی حصیرها قرار گرفته و بر روی آن
کاه و گل چسبیده او طاقها و و و و تشکیل یافت بعد از آن در و پنجره نشستن و قرار گرفتن
رسید از جاهای دیگر فرش آمده او طاقها و مفروش و مزین شد بدون اینکه این تفصیلات
از روی فعل فاعل و بنای بانی صورت گیرد و از روی تدبیر و تقدیر مدبر و مقدر

(ترکیب)

ترکیب یابد و تعبیر امثال این خوابها را باید در جاهای دیگر به عمل آیند عقلا بلکه باید
حیوانات از تعبیر امثال این خوابها عاجز اند و جواب ندارند لاجاهل بیچاره او که
دعوا نماید که ثبات اشیاء و همه کرات در بدو امر ذراتی بودند در حالة غباریة و چون
بحرکة آمدند هر یک بعضی را بدور خود جمع کرد و تشکیل اجسام و کرات نمود الخ وانتقل
منشاء وجود ذرات در غفلة است چنانچه از تعقل خلاف حقیقة ذرات و مقدار آنها
که با ندازه کفایة تشکیل عالم جوة اند نه کمتر و نه بیشتر در غفلت اند بغفلة و از تفطن
اینکه جسم نطفی بی محرک حرکة نکند در خواب پس اگر ذرات در حالة ذره گی ساکن بودند
تا بهار در وقت حرکة و تشکیل اجسام [illegible] نباشند محرکشان چیست و سبب
حرکة را اگر قوه جذب یا قوه [illegible] کنند باز [illegible] که تمام اجسام در حالة ذره گی
بودند بوکرده ند و با وجود [illegible] اوه [illegible] چنانچه در مقام اول شروعا
گذشت و اگر ذرات در حالة ذره [illegible] بودند [illegible] از اوقات در حالة ذره گی
نباشند بلکه بواسطه حرکة از ابتدا [illegible] مجتمع باشند لا احمق بیچاره
ثانیا تصدیق میکنند که زمین [illegible] آفتاب [illegible] تفصیل و تعقل نماید که بر
فرض صحة حدس مزبور آفتاب با آن وصف کذائی از که و از چه و از کجا است و آن با چه
گراز وی جدا شده از چه دوی باندازه کفایة مردم و لوازم عالم جوة است و چرا
از آنوقت تا حال با آنکه حرکة محوری آفتاب بر همین قرار است یا رچه دیگر جدا نشده
و امثال این جهال را هلاک ننموده و بعد از آنکه پارچه جزو رة جدا شد و در حالة
ناریة بود بتقدیر کدام مقدر و باراده و مشیة کدام مدبر و مقدر برای وی دفعتا
مرتب گشت و هید روژن و اکسیژن از کجا حاضر بود که باهم ترکیب یافته بخار آب تشکیل

وصلاد و لبطح زمین خورده وخاموشش نماید ودر این مختصر شرحی پیدا نموده امثال این جبالرا
قابلیت مسکن و زراعت و سایر ین لوازم داشته باشد واز کدام کره تخم آمد با انکه قبول
مدعی تمامی ذرات در حالت نارئیت بودند وتابی بود داده و بخار پیدا کرده و قابلیت نمو
نباشد و تخمهای نباتات واشجار بابذر که کفاف با تمام مختلفه که ذو محال عالم جو قررا
کدام مدبر ومقدر حاضر و مهیا نموده چرا همان حین که دوده نمو رسیده و زمین قابل
کشت کاری شد خود بخود آمدند کو یا شعور و تخمها این همقا زیاده تر بوده که باعث
خود فهمیده که همین وقت رفتن و بکار آمدن خوردن است قبول دهشت و
تشریف آوردند ﴿ وعلی مثل [illegible] الضاحکون ﴾ واگر غرض ان
تفصیل مزبور بیان وا [illegible] کیفیت بدو [illegible] اشیاء از روی حدسیات و تقریبات
خود ویا از روی آنچه از [illegible] ومخصص [illegible] ویا سایرین کراث نقاشده
با تسلیم اینکه ترکیب [illegible] صانع حکیم و مشیت واراده او
پس این همه مدعی است [illegible] صنعت صانع تعالی برد و روی
بکار ابداع مواد دیگری [illegible] که گذشت اگر چه تمامی تفصیل
مزبور را ماخذ صحیح معلوم نیست ﴿ بیان انکه لا ابدات در این مقام از ذکر
چندین فائده و بیان چندین عائده ﴾ فائدة (۱) آنست که اگر کسی
شبهه کند باینکه با این بیانات شافیه و تقریبات وافیه آفتابی گردید که عالم را
صانعیست حکیم و خالقیست قدیر و علیم که قدرتش را نهایتی نباشد و قدرت
بی نهایتش نسبت با بداع مواد و بسائط و مرکبات فرقی نکند پس چرا نفس مرکبات را
بطریق ابداع موجود نساخته و عالم را مبنی بر ترکیب و تسبیب قرار داده با آنکه

صانع حکیم از کار بے کہ مقصود وی نزدیکتر است سوی انکار بے کہ از مقصودش ۹۱
دورتر باشد میل نکند مگر انکہ دگر نزدیکتر متعذر باشد بدیہیست کہ ابداع
بمقصود صانع نزدیکتر از ترکیب است چہ اگر صانع بیک بار صد مرد را ابداع نمودے
مقصود وی زودتر از آن حاصل شدے کہ یکمرد یا زیاده مرا و را ترکیب کند و
همچنانست حال در سائر لوازم انسانیہ از ماکول و مشروب و ملبوس و غیر آنها
در جواب شبہۂ مزبوره گوئیم کہ بطلان کار از جہت تشبیہ اسباب قرار دادن
و تشکیل نشئہ حیوۃ را بہ مثابہ مسببات باسباب عادیہ ساختن همانا از جهة
اشرف مقصود بودن بطور [illegible] ترکیب [illegible] مقصود بودن ابداع باشد و
عکس آنچہ شبهہ کننده توهم نموده و توضیح اینمطلب بنحو اجمال آنست کہ نتیجہ
تشکیل نشئہ حیوة همانا وجود [illegible] گانہ است چنانچہ سابقا مبرهن
شد و این غرض در صورت ابداع [illegible] صورت نپذیرد چہ بدیہیست
کہ اگر نوع انسانی بطریق ابداع [illegible] تولد بدینا بنیاید لا محالہ
هر کسی از دیگرے بیگانہ بوده [illegible] خویشتنداری [illegible] سوزی و
محبت است نبا شد و در اوقات شدائد و امراض و اوان ضعف و پیری
و سایرین اوقات اضطرار کہ از لوازم نوع انسانی است کسے را برکسی جان
سوزی و پرستاری صورت نگیرد بدیہیست کہ با این وضع عیش بنی نوع
ممکن نباشد کہ قوام نوع در معرض تزلزل باشد (**و ایضا**) اگر در میان ایشان
قوميت نبوده و کسی را ولاد و احفاد نداشتہ باشد کہ برای آنها ذخیره کرده
و ملاحظہ آتیہ آنها نماید غالب نفوس بر امور شاقہ و صنایع لازمہ و تجارات

حاصل که قوام نوع بسته بانهاست تا ام نکنند امر همه مختل و قوام نوع در شرف زوال
واضمحلال باشد اما انکه اگر جنس نوع انسان بطور ابداع بوجود آید بناکاه غرایب هستیها
نماید که تا انسان آنها را ندیده از قبیل صور مختلف جمادی و نباتی و حیوانی و تا مدتی
در عالم وحشت و حیرت بوده از تعیش محظوظ نشود بخلاف آنکه بواسطه تولید و توالد
بدنیا بیاید و در حین تولد نادان و غافل باشد و بتدریج معرفتش زیادت پیدا
نماید و بمرتبه رسد که بعقل خویش تدبیر و چاره جوئی امور معاش خود کند و بر
این قیاس کن مبنی بر تسبیب و ترکیب بودن لوازم او را که اگر همه آنها بطریق ابداع
مهیا بوده بنی نوع انسان [illegible] و کندن آبار و تنقیه انهار و
سایر صنائع لازم نباشد بلکه همه انها مثل هوای محیط بر ایشان برای
آنها حاضر و مهیا باشد البته [illegible] تمام طغیان بوده از حد خود
تجاوز نموده مرتکب امور [illegible] که برخود و دیگران وارد
آید بلکه موجب تلف خود و دیگران شوند چنانچه مشاهده است از حال کسانی
که در رفاهیت و نعمت نشو و نما کرده باشند (ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی) (وامثالهم) اگر جمیع ما یحتاج ایشان بطور ابداع
برای آنها حاضر و مهیا و در تمام اوقات بیکار و بی مشغله باشند از تعیش
و زندگانی خود حظی نبرند نمی بینی اگر کسی مدتی مهمان کرده باشد که متکفل
جمیع ما یحتاج و خدمات او بشوند چه سان از فراغت و بیکاری تنگ آمده
بالة نفس او او را وادارد که بامری مشغول باشد پس چه گمان داری در
حق کسی که در تمام عمرش کفایت امور او را کرده باشند و هیچ امری حاجت نداشته

باشد این نظام رشد که مقتضای تدبیر صواب وحکمة لطیفه رب الارباب آن بوده
که اسباب ولوازمیکه از تحت معرفة وقدرة آنها خارج است از قبیل مکان وانبار
روشنائی وهوا وسردی وگرمی وغیر آنها پیش از وجود ایشان برای آنها حاضر
ومهیا سازد وسایر لوازمات را که در تحت قدرة ومعرفة ایشان صنعت
کردن ومهیا نمودن باشد ودیعه نهاده شده بعهده صنعة وحرکة آنها مفوض
بدارد تا از بطالت وبیکاری دلتنگ نشوند وبواسطه اشتغال از طغیان وفساد
وافساد محفوظ باشند تعـ فی حکمته الظاهره واگر در اینجا عنان قلم را باز ندارد
وسایر حکم ودقائق که در این باب است بنظر بیاید بسمت تحریر بیاید منافی
اختصار باشد ودر جلد دوم از همین کتاب بعضی از آنها را بیان نماید انشاء الله تعالی
فائده (۲) آنستکه از بیان سابق روشن شد که منشاء انکار منکرین
این رحمة غیر از فقدان مشاهده وبعضی از استبعادات واهیه چیز دیگر نباشد
وهمین است حال در مسلکهای ایشان ... ... بر کسی که از تواریخ وسیر
وکتب مؤلفه در شرح ملل ونحل ... ... باشد ظاهر وروشن است
فائده (۳) آنست گر کسی را شبهه نیست در اینکه قوام عالم وحیوة
هر جنبنده ووجود هر نمو کننده بسته بحرکة افلاک وآفتاب ویا حرکة زمین است
علی اختلاف المسلکین زیرا همه مقر اند ومسلم دارند که حرکة معهودة متحرک
مخصوص سبب حصول روز وشب وفصول چهارگانه باشد کما که حرکة مزبورة با
وضع مخصوص زمین بود روز وشب وفصول چهارگانه با ترتیب خاص نه فعلا
هست صورتی نداشت ونبات وحیوان بلکه برخی از جماد را وجود خارجی صورت

نمی گرفت) (و نیز کسی را شبهه نیست در اینکه حرکت متحرک غیر از متحرک و مغایر با او ست
زیرا حرکت و سکون از قبیل اعراض و حالات جسم است و ظاهر است که عرض و حالت غیر
از معروض و ذی حالت باشد بدلیل آنکه میشود ما در یک آن وجود جسم را بدانیم
و در آنحال بر حرکت و سکون وی جاهل باشیم و پر بدیهیست که یک چیز در آن واحد
هم معلوم و هم مجهول نباشد) (و باز کسی را شبهه نیست در اینکه حرکت متحرک حادث
است زیرا که هر آنجسم از جائی بجائی حرکت نماید لا محاله باین حرکت حاصل شود که پیش
نبوده و حادث را غیر از این معنی مقصودی نیست و طائفه دهریه بعد از ملاحظه
مقدمات سه گانه مزبوره و مسلمیت بداهت آنها تمهات چاره جوئی نموده اند باینکه
هر فردی از افراد حرکت اگر چه حادث است ولی نوع حرکت قدیم و ازلی است باین
معنی که هر حرکتی حادث پیش از آن حرکتی بوده و بعد از این هم متحرک
خواهد شد حرکة بعد حرکة الی ما لا نهایة و بعبارة اخری روزی
نیست مگر اینکه پیش از او شبی بوده و شبی نیست مگر اینکه پیش از او روزی بوده
و انسانی نیست مگر از نطفه و نطفه نیست مگر از انسان حاصل شده و تخمی نیست
مگر از مرغ و مرغی نیست مگر از تخم و درختی نیست مگر از دانه و دانه نیست مگر از
درخت و حال بر این منوال بوده و خواهد شد و این طائفه دو فرقه باشند
فرقه از آنها مثل طائفه طبیعیه که شرح مسالک شان و بطلان زندقه آنها از قبل
روشن تر شده منکر صانع شدند و اوضاع عالم را از روی اهمال دانند و
گویند عالم قدیم و ازلیست اگر چه هر فردی از حرکات حادث است
بدان شرح که گذشت و فرقه دیگر بعد از ملاحظه آثار تدبیر و

عقاید بنا چار اصانع را اقرار دارند و مدعی باشند که چنانچه صانع نعم قدیم
و ازلیست صنعت وی نیز قدیم و ازلی باشد و حرکات حوادث پشت سر
هم دیگر آمده و همین طور خواهد بود بیان آن شرح که گذشت و با فساد
دعوایی که فرقه اولی بدان منفرد اند و اوضاع عالم را از روی دقت
تا همثال دانند واضح و روشن نمودیم و در ابطال دعوای مشترکه که
دعوای قدم نوعی عالم است قناعت مینمائیم بچند وجه ‹ **وجه (۱)**
آنست که دعوای مزبور سندی غیر از عدم مشاهدهٔ ابتدای حرکت و مسبوقیت
بعدم ندارد و گذشت که امثال این مزبورات ... و مجرد عدم مشاهده
حدوث چیزی حکم جزمی بر قدم ... صادر نمود ‹ **وجه (۲)**
آنست که حرکات گذشته ... بوجود آمده و حادث
گشته قابل اند که زیاده و نقصان ... زیاده و نقصان است
قدیم و ازلی بودنش محال باشد ... گذشته قابل زیاده و نقصان
است بسیار واضح و روشن است ... کافر است بعضی که کیومرث
۷ کیومرث ... نسبت که حرکات گذشته که تا زمان سلطنت نوشیروان ملحوظ شود کمتر است
از حرکات گذشته که تا زمان ما ملحوظ کرده و حرکات گذشته تا زمان ما بیشتر از آن
و لی است ‹ و مقدمهٔ ثانیه که هر چه زیاده و نقصان پذیرد ازلی نباشد واضح
تر از اولی است زیرا مقتضای کمتر بودن اولی از دومی آنست که در مقام تطبیق ما
بین آنها اولی منتهی شود پیش از دومی چه اگر منتهی نشود لازم آید که مساوی
باشند و آن خلاف فرض و مستلزم مساوات زاید با ناقص است که محال است اش

از بدیهیات است و چون ثابت شود که ناقص متناهی است متناهی بودن زاید هم ظاهر
گردد زیرا زیادتی وی بر ازلی بقدر متناهی است که از هفت هزار و یا ده هزار سال بیشتر
نیست پس حدوث جمیع حرکات ثابت شود (و اگر کسی شبهه کند بانکه هرچه را
در حرکات گذشته گفتید در افعال آینده اخروی برای شما وارد است زیرا شما
متدینین قائلید بر اینکه بعد از برچیده شدن بساط دنیا و انتقال مردم بدار
عقبی افعال و نعم خداوندی در بهشت عنبر سرشت برای بهشتیان و عذاب دوزخ
برای اهل نیران ابدی و لاینقطع باشد و در این مقام هم گوییم که صد سال
اولی از اول آخرة که گذشت نعیم اهل بهشت کمتر شود از آنکه نگذشته بود و چون
زیادة و نقصان پذیرد ناچار متناهی باشند (الخ) گوییم قیاس نمودن گذشته
با آینده قیاس با فارق است [illegible] زیرا حرکات گذشته همه موجود
و حادث گشته و با ابتداء [illegible] زیادة پیدا نماید و نعمتهای
آینده اخروی که بوجود [illegible] قدرة و ارادة فاعل باشد و در
وی نقصی متصور نباشد [illegible] قدرة فاعل بر دادن نعم نامتناهیة
و آن منافی با قدرة تامه او است که **لا یعجز عن شیء** و این محذور در
گذشته لازم نیاید زیرا قادر بودن فاعل بر نعمة ازلی که اولی نداشته باشد
منافی موضوع بودن نعمة و حرکة باشد نه از عجز فاعل بود چنانچه ظاهر است
(**وجه ۳**) آنست که حادث بودن هر فردی از حرکات لازم دارد
حدوث جمیع را چه بدیهی تر از آفتاب است که جمیع حرکات جمع شده آحاد است پس
اگر آحاد حادث باشند جمیع آحاد که در خارج غیر از آحاد چیزی دیگر نباشد حادث

خواهند بود و گفتن اینکه آحاد حادث اند جمیع شان قدیم مثل آنست که کسی گوید هر
فردی از آحاد زنجی سیاه است و جمیع زنجیان سیاه نیست و یا هر ذره از ذرات
جسم گرد و کروی هست و جمیع ذرات کرد و کروی نیست و امثال این حرفها از دیوا
نگان سر زند و ما را با ایشان حرفی نباشد و اینحرف در نعم مستقبله اخرویه لا و
نیاید زیرا آنها بوجود نیامده اند تا جمیع و مجموع داشته باشند بلکه همه تا
در تحت قدرت و اختیار فاعل باشند چنانچه گذشت (ع) **وجه (۳)** آنست
که هر بعضی از مجموع سلسله حرکات فرض شود متناهیست زیرا هر بعض را
گه فرض کنی از مجموع کمتر است چه جزء است و کمتر بودن جزء از کل
از بدیهیات اولیه است و چون کمتر بود متناهی باشد چه هرچه نسبت بدیگری
کمتر و آن دیگر نسبت باین بیشتر باشد معنای کمتر بودن وی آنست که حد
و مرتب دارد و دیگر از آن حد نگذشته باشد چه ... متناهی بودن
غیر از این نیست و چون هر بعض فرض شود متناهی باشد پس جمیع سلسله متناهی
بود زیرا جمیع امور متناهیه نیست مگر همین امور متناهیه چنانچه در وجه
سابق بیانش گذشت (ع) **فایده** (۴) (ع) آنست که جمعی از قدماء حکما
بعد از مشاهده آثار صنعت و تصویر و علائم تدبیر و تقدیر در عالم ناچارا
مثبت صانع و معتقد وجود روشن تر از آفتابش گشته اند ولی مدعی باشند
که صنعت عالم بر روی ماده قدیمه میباشد و صانع نیز همه اشیاء را از ماده
قدیمه ساخته و بکار انداخته چنانچه زرگر انگشتر را از طلا و نقره و بافنده
لباس لباسها را از ابریشم و پنبه و نجار سریرها از چوب و بناء بعمل آورد و عالم

همانا این چیز است که تبدیل صفات و اوضاع و مشخصات وی این همه گستره
پیدا گشته و صانع اقدس را غیر از تبدیل صفات و اوضاع و مشخصات
مشخصه تصرفی نباشد و در تعیین ماده قدیمه اقوال و عقاید بسیار دارند
که نقل آنها غیر از تطویل مقال نتیجه نبخشد و فساد این خیال واهی از ما سبق
روشن است زیرا توهم جز بود و منشأ غیر آنها استبعاد ابداع و دعوای قدم
ماده ماخذی غیر از عدم مشاهده حدوث ندارند و حال هر دو در ما سبق
روشن شد تا آنکه تبدیل صفات و عوارض و مشخصات که بدان معترفند و
همه آنرا صنعت صانع دانند بالضروره از روی مباشرت صورت بسته
و اگر آنرا در وی حرکتی و [illegible] نه [illegible] مشیته و اراده باشد ظاهر
است که تحقق پیدا کردن بغیر اراده و مشیت جز از طریق ابداع صورت نگیرد
پس اگر ابداع صفات و حرکات [illegible] باشد [illegible] از روی کدام حکمت
ابداع مواد مستبعد بود [illegible] فلیضحك الضاحكون ، **فایده**
(۵) در اثبات اینکه صانع اقدس واجب الوجود و ازلی و ابدیست) (و قبل از
شروع در اثبات مدعی لابد است از تقدیم مقدمه بدیهیه لازمه) (**مقدمه**
آنست که موجود یا در وجود خود از غیر مستغنی است یا مستغنی نیست و واسطه ما بین
این دو قسم جز بود متعقل نباشد و وجود موجود بغیر احد این دو صورت نگیرد چه
بدیهی است که در هستی حاجت بغیر داشتن و حاجت نداشتن نقیض همند نظیر بودن و
نبودن پس چنانچه شیء یا هست و یا نیست همچنین چیز هست یا در هستی خود بسوی غیر
حاجت دارد یا ندارد و بدیهیست که در هستی از غیر خود مستغنی بودن عبارة اخری

است از اینکه از خود هستی را دارد و وجودش از دیگری نیست و مراد از خود وجود
داشتن نه آنست که خود خود را موجود نموده و بخود وجود بخشیده چه بر خود وجود
دادن او دو حال بیرون نباشد یکی حالة معدومی خود و دیگری حالة موجودی
وی و محالیة وجود بخشیدن در هر دو صورت بر هر عاقلی ظاهر است چه هر عاقل داند
که معدوم وجود ندهد و موجود دوباره موجود نباشد بلکه مراد از خود وجود
داشتن نظیر قول ما است که گوییم محال ذاتی از قبیل اجتماع ضدین و اجتماع
نقیضین و سایر ممتنعات ذاتیه بخودی خود معدومند که مقصود آنست که
معدوم بودن شان از باب عدم وجود [illegible] آنها است نظیر موجود بودن
بعضی از اشیاء در محاورات [illegible]
[illegible] معدومند و در صورت [illegible]
آنها بالذات معدومند [illegible]
بیان و تفهیم اینمعنی گویند ذات [illegible] مقتضای ذات آنها است
که عبارة اخری است از اینکه وجود با [illegible] بر هیچ وجه محتاج به آنها
راه نیابد و همینا است حال در موجود مستغنی از غیر که مراد از خود وجود داشتن
آنست که بالذات و فی حد ذاته موجود است یعنی فی حد ذاته قابل عدم نیست و عدم
بهیچ راه نیابد و نیستی وی جایز و روا نباشد و تمثیل نمود نشود که علماء در مقام تعبیر
تفهیم اینمعنی گویند وجود مقتضای ذات او است و بمقابله اینمعنی حقیقه موجود
محتاج بغیر آن نباشد که نظر بذات و بملاحظه ذات وی وجود ندارد و وجودش از
دیگری است و بعد از تامل در بیان مراد وجه تسمیه اولی بواجب الوجود و قدیم و

ازلی و ابدی بودن وی و وجه تسمیهٔ وی بممکن الوجود روشن شود زیرا که جایز
و روا بنودن عدم بر چیزی عبارة آخرست از اینکه وجود اش لازم است و نه بشود نشود
چنانچه چیزیکه ذات وی نه مقتضی وجود و نه مقتضی عدم باشد ناچار قابل هر دو
هر دو بروی بر نهج مساوات ممکن و جایز بود و بعد از تمادد این مقدمهٔ بدیهیه
بدعاء حز بود روشن ترا ز آفتاب باشد زیرا که بدیهیت که وجود بخشنده تا در د
جود مستغنی از غیر نباشد بلکه در وجود خود بغیر محتاج بود متصور نشود که بدیگری
وجود دهد و دیگران را موجود سازد و مستقل نباشد که فاقد الشیء معطی آن
شود) (ذات نایافته از هستی بخش * کی تواند که بود هستی بخش) و به بیان
واضح تر گوییم که تأثیر تابع مؤثر و از شئون توابع و از ناحیهٔ ذات مؤثر است و
چیزیکه از خود وجود ندارد و در تأثیر نیز مستقل نباشد بدیگری وجود آرد تناقض محال باشد
بلی ممکن است که ممکن را اسباب در تأثیر واسطه از مؤثر واجب الوجود واسطه شود
چنانچه حال آب نسبت بگلها و خوشه ها و هوا و آفتاب نسبت به نباتات از این باب
است و این غیر از علة بودن و وجود بخشیدن است چنانچه توضیح اش در شرح صنعه
انسانی و سابرین کا دعاء وی گذشت و ظاهر شد که توسط اسباب بواسطه مراعاة
چندین حکمتها است) (فایده ۴) در بیان اینکه صانع اقدس از تحدید
منزه باشد و ساحت عزتش بالاتر از آنست که عقل و وهم بکنه حقیقة
او برسد و مقربین درگاه اش در این مقام) (سبحانك لا علم
لنا گویان و انبیاء و مرسلین بصدای) (ما عرفناك حق معرفتك
راه جویان و آیهٔ کریمه) (لا تدرکه الابصار) مر بیننده را شامل

ونص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار تنبیه کننده
مر عبنا وما قیل را از این جهة یأس از ادراک کنه عین ادراک و اقرار بعجز از معرفة کنه
عین معرفة باشد و کمال علم آدمی نسبت بذات حیرة و سرگردانی و آخر کار دانایان
شیء نبیح ندانستن است و بیان و برهان این مدعی آنست که محدودیة عبارة از مشوب
بعدم و پیچیدگی بانیستی باشد و بدیهی تر از آفتاب است که صانع معطی وجود و مبدأ
و مظهر هر موجود و عالم مشوب بعدم و پیچیده بنیستی نباشد و توضیح مشوب بعدم
بودن محدودیة بر وجه اختصار آنست که هرچه در عالمست ناچار در وی دو نحو از
محدودیة و مشوب بعدم بودن پیدا است یکی [illegible] محدودیة را اساس حقیقة
و ماهیت و دیگری محدودیة در مراتب و مشخصات است مثلا انگشت انسانی
که مرکب از گوشت و استخوان [illegible] باشد اگر طولا تا دو ذراع
یا یک ذراع ممتد گردد انگشت [illegible] زیاده بر آنها بلکه الی
ما لا نهایة باشد و همچنین است حال در عرض [illegible] ظاهر شود که انگشت
بودن [illegible] آنست که ماده [illegible] انگشت [illegible] باشد لکن با این نحو
که در طول بیشتر از مقدار معهوده و در عرض و ضخامة هم زیاده بر آن مقدار
مشهود نباشد و اگر انگشت در عرض و طول و ضخامة با عدم مشوب و پیچیده
نمیشد انگشت نمیگشت و تفاوت انگشتان با همدیگر که هر یک موجود مخصوص
و وجود خاص اند بدارائی و ناداری مخصوص است چنانچه ظاهر و مشاهد است
و همچنین است حال زید نسبت بعمرو و بکر و خالد و [illegible] و که در انسانیة و
حقیقة با هم شریکند زیرا که زید مثلا دارا است قد ویرا از طول را

از [illegible] و یا قد [illegible] از [illegible] متمیز از [illegible] یا سیاهی چشم را که در [illegible]
و یا طول ابرو و بزرگی چشم و سفیدی دندان و حذاقه و ذکاوه و حفظ و [illegible]
که در [illegible] و [illegible] همه دارا است بعضی از خصوصیات و مشخصات را که در زید
نیست و بمقابیت این قسم از محدود و دیت حال قسم اولین از محدودیت که محدودیه
در مرحله حقیقه و ماهیت است ظاهر شود مثلاً جماد با انکه شریکست با نبات در
جسمیت محدود است بنداشتن قوه نمو که اگر جماد هم مثل نبات قوه نمو را داشت
و مشوب بعدم قوه مزبوره نبود دو نوع مختلف نبودند جماد مقابل نبات و
جود خارجی نداشت و نبات [illegible] قابلیت نمو را دارد فاقد حس و حرکت
باراده و مشوب بعدم [illegible] حرکت باشد و [illegible] ماین نا ما ذاتی متمیز شود و ماسوای
انسان از اقسام [illegible] حیوان [illegible] ده را دارند فاقد عقل و شعور
انسانی و مشوب [illegible] بوده اند که اگر این مشوبیت بعدم در
آنها نبود اقسام [illegible] بر با انسانند وجود خارجی نداشتند
وگذشت که افراد انسانی [illegible] و عقلند هر یک با چندین عدم محدود
و مشوبند و ناز کو بیم بدیهی تر از آفتاب است که صانعی که حدود و مشخصات را
ابداع نموده و همه اشیا را باحد و محدود و با مشخصات متشخص ساخته از
حدود و مشخصات منزه باشد و آنچه را که بر ماسوی جاری نموده بر وی جاری نشود[2]
چنانچه حضرت رضا در خطبه معروفه خود میفرماید: (**فکیف یجری علیه
ما هو اجراه او یعود فیه ما هو ابداه**) و در فقره دیگر فرموده
(**فکلما فی الخلق لا یوجد فی خالقه و کل ما یمکن فیه**

[2] [illegible]

ممتنع فی خالقه. در فقره دیگر فرموده: بتشعیره المشاعر عرف ان لا
مشعر له، وبتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له، وبمضادّته بین
الاشیاء عرف ان لا ضدّ له، وبمقارنته بین الاشیاء عرف
ان لا قرین له. و در جای دیگر فرموده: هو الذی کیّف الکیف فلا
کیف له، وهو الذی ایّن الاین فلا این له. و حضرت سید الموحدین
امیر المؤمنین علیه السلام در جواب مردی که از مکان صانع اقدس سؤال نمود
فرمود: لا یقال له این لانه ایّن الاینیة، ولا یقال له کیف لانه کیّف الکیفیة
ولا یقال له ما هو لانه خلق الماهیة. و در خبر دیگر فرموده: کلّما میّزتموه
باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم. و در جای دیگر فرموده:
کلّما فی الوهم فهو بخلافه. و حضرت سید الساجدین در صحیفه خود میفرماید:
لم تحدّ فتکون محدوداً. و [illegible] میفرماید: لا تستلمه
المشاعر ولا تحجبه السواتر. یعنی [illegible] صانع اقدس را حواس زیرا محسوسیت
فرع محدودیّة و در جهتی بودن است و صانع اقدس منزّه از محدودیّة میباشد. بعد
فرموده که او را حاجبها ستر نکند و باین فقره اشارة فرمودند باینکه مبادا
گمان شود که مدرک بحواس نبودن صانع اقدس از این باب است که مختفی شده
و چیزی او را ستر نموده که این عین محدودیّة است چه تا چیزی در جهة
معیّنه بوده و محدود نباشد متعقّل نگردد که ساتری او را ستر نماید. بعد
فرمودند: لافتراق الصانع والمصنوع والحادّ والمحدود یعنی
علّت اینکه صانع اقدس را حواس درک نکند و ساتری ستر ننماید آنست

که محدود کننده با محدود شده فرق دارد یعنی اگر محدود کننده خود محدود بود
بعقل و حواس مدرک و محسوس و با سایرات مستور باشد قابل تحدید گردد نبود
چه ظاهر است که محدود ممکنست و ممکن از ذات خود فاقد وجود است و فاقد
معطی نشود چنانچه ظاهر شد در بیان این معنی و نفی محدودیت صانع اقدس
در خطب ادعیه و سایر اخبار مرویه که از معادن وحی نقل شده مبالغتی بحد
العقول بکار رفته و نقل همه با آنکه خارج از وسع است منافی اختصار است
و آیهٔ شریفه (لیس کمثله شیء) و سورهٔ مبارکه (قل هو الله
احد) که موسوم است بسورهٔ اخلاص از همه مغنی است عاقل باید
خود انصاف نماید اگر معرفت نفس ناطقه یعنی روح انسانی که اقرب ترین اشیاء است
بانسان و حیوة و قدرت و حس و حرکت وی از اوست بلکه فی الحقیقه انسانیه
انسان باو است کنه آن چگونه است و کنه او را خود نشناسد پس چگونه حقیقت و چگونگی
مبدع اش را تواند شناخت (اذا کانت النفس لابن آدم لا یدرکها
فکیف معرفة الجبار الاعظم) (هو الذی انشاء الاشیاء
مبتدعا) (فکیف یدرک مستحدث النسم) و از این بیانات
شافیه ظاهر گردید که واجب الوجود آنست که وجود روشن تر از آفتابش
بواسطهٔ آثار و صنعش ظاهر و هویدا باشد نه آنکه بنفسه معروف و معلوم شود
چه هر چیز خود معلوم الکنه و معروف بالذات باشد ناچار بواسطهٔ حواس یا عقول
مدرک شود و همچون امری محدود و ممکن الوجود است چنانچه حضرت رضا علیه
السلام در خطبهٔ معروفهٔ خود میفرماید (کل معروف بنفسه مصنوع

(یعنی)

یعنی همه چیز بگیر وجوداش بخودی خود باحواس و عقول و اوهام شناخته شود مخفی
است و صانع آنست که وجوداش از آثار و صنعش ظاهر باشد چنانچه در همه خطبه
بیان فقره مزبوره فرموده) بصنع الله یستدل علیه و بالعقول
تعتقد معرفته و بالفطرة تثبت حجته) و حضرت سید الشهداء بن امیر
المؤمنین علیه السلام در خطبه خود میفرماید لیس بالله من عرف بنفسه
یعنی خدا نیست چیزی که بنفسه معروف باشد بلکه باثار اش و حضرت صانع اقدس
تبارک و تعالی خود در حدیث قدسی میفرماید) کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) پس معرفت صانع اقدس
تعالی که اهم اوایل واجبات [illegible] و دلیل آن [illegible] باشد و مطلوبیت
اش را عقل و نقل حاکمست [illegible] معرفت [illegible] از [illegible] و بیان [illegible]
اسماء و اوصاف و مراد از معرفت [illegible] آنست که بمقتضای ماسبق
جزء از اجزاء عالم که ملاحظه شود [illegible] و مظهر اسمی و وصفی
[illegible] اوصاف الهیه [illegible] سایرین اشیاء که [illegible]
با آثار و صنعت و تدبیر و حکمت اند وجود روشن تر از آفتاب صانع تعالی را قصد نموده
در مقام توجه بحضرتش باسم خالق و مدبر و مصور و صانع تعبیر آورد و حضرتش را
باسماء مزبوره دعوت نماید و بملاحظه اینکه صنعت و تدبیر بی علم و قدرت صورت
نگیرد باسم قادر و عالم موسوم و معرفی اش نماید و خود و دیگرانرا امر دوقت و قت
یا فتر باسم حی و رازق توسل جوید و بمقتضای) ایا ما تدعوا فله الاسماء
الحسنی) باسماء مقدسه جلالیه و جمالیه اش مشغول دعوت شود و وجود

اختصاص یافت که ملاحظه حدوث و امکان مستفاد از مشیت از جانب صانع قدیم بسوی
خلق خود و ذات حق باین از مخلوقات اگر چه غیر قسم و اقسام معنا باندازه که در مرتبه
امکان و حدوث در مقام تنزیل ... بیگانگی صانع ... و ...
... (ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت) و این رتبه اثریه و دلالیه
امر نیست جاری در جمیع ذرات از مشیت حق تعالی بسوی خلق خود بجمیعه ملاحظه که
در معرفت حضرتش از این راه راست سالک باشند و قدمی از این جاده بیرون نگذارند
و بیشتر از عشر قرآن مجید در مقام هدایت باین جاده مستقیمه وارد گشته با بیانات
مختلفه و طرق گوناگون متشتت باعتبار مقال و مراعات اختصار نمونه هائی
باشاره بر چهار صنف از آیات (صنف ۱) آیاتیست که بدلالت صریح دلالت نماید
بنشان دادن خود ... و اوصاف ... نظر بر صنع و آثار در سوره بقره
میفرماید (هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعا) و در
سوره انعام میفرماید (هو الذى جعل لكم النجوم لتهتدوا
بها) و در سوره مؤمن میفرماید (الله الذى جعل لكم الارض قرارا)
و در جای دیگر میفرماید (الله الذى يريكم آياته و ينزل من السماء رزقا)
و غیر اینها از آیات کثیره که بعنوان هو الذی یا الله الذی مصدر و وارد گردیده
است (صنف ۲) آیاتی است که در آنها تعداد آیات و آثار خود نماید و مردم را
امر بتعقل و تذکر و تفکر در آنها میفرماید تا از تدبر و تفکر و تذکر آیات بی نهایات
اش راهی بمعرفت وجود و قدرت و علم و حکمت اش پیدا نمایند و خود را از گم گشتگان
بوادی حیرت و ضلالت نسازند از آن جمله آیه شریفه (سنريهم آياتنا فى

الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق است که بطور جامعیة دلالة
کند براینکه تمام آنچه در آفاق ارض وسماء است آیاتی باشند از آیات رحمانی
هرگه اندک تاملی درخود و هرچه در آفاق است داشته باشد تصدیق وجود وقدرة
وعلم وحکمة بی نهایتش را مینماید ودرسورة روم میفرماید) ومن ایاته ان
خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون (وباز درهمان
سوره میفرماید (ومن ایاته ان خلق لکم من انفسکم
ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک
لایات لقوم یتفکرون) وباز درهمان سوره میفرماید
ومن ایاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم
والوانکم ان فی ذلک لایات للعالمین وغیر از اینها
از سایر آیات که بعنوان ومن ایاته ... ... منا فی اختصاراست
(صنف ۳) آیاتی است که ... ... درترک معرفة
حضرتش از این طریق از آنجمله ... میفرماید) اولم یر
الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
الخ یعنی آیا نمی بینند کفار که خداوند اقدس چه سان از آسمان باران نازل
مینماید واز زمین نبات میرویاند یعنی چرا تعقل نکنند که فراهم بودن
اسباب تعیش وزندگانی حیوانی خود بخود متعقل نکردد وفراهم نمودن آنها
از تحت قدرة بشر وسایرین موجودات بیرون باشد واز این روی چرا نفهمند
که فراهمی اسباب معزبورة از صانع قادری هستا وشیئ لا کالاشیاء باشد و

در سورهٔ غاشیه میفرماید) افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت
والی الارض کیف سطحت فذکر انما انت مذکر
و در سورهٔ عبس میفرماید) قتل الانسان ما اکفره) تا آنجا که
میفرماید) الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار مکین
الی قدر معلوم تا آنجا که میفرماید ویل یومئذ للمکذبین
بعد میفرماید الم نجعل الارض کفاتا احیاء و
امواتا و در جای دیگر میفرماید اولم یتفکروا ما خلق الله
السموات والارض وما بینهما الا بالحق) و غیر از اینها از سایر این آیات
که بعنوان اولم ینظروا او لم یتفکروا الم یروا نیز مصدر اند صنف (۴)
آیاتیست که متضمن نقل مناظرات انبیاء است با قوم خود که از راه آثار
و صنع اثبات صانع نموده و نیز موجودات را مصنوع ساخته اند بلکه در بعضی از آنها تصریح
است براینکه طریق معرفت صانع منحصر است و غیر از این متعقل نیست از آنجمله مناظرهٔ
حضرت موسی است با فرعون مطرود و اغوای او و بارها وی مناظره باشد که
انست که صانع اقدس او را در سورهٔ طه حکایت فرموده و بیان این مناظره انست
که لفظ من را در لغت عرب معنی آن باشد که کیست و لفظ ما را معنی
آن را باشد که چیست و در جواب از صفات و مشخصات مسئول عنه را باید
ذکر نمود و در جواب ما حقیقه و ماهیته مسئول را باید کما هو شرح داد و
حضرت موسی ع بعد از آنکه مبعوث بر دعوت فرعون و فرعونیان گشته و

بعد از ملاقات دعوت خود را رسانید فرعون مطرود گفت ﴿ وما رب
العالمین ﴾ و مقصود آن مطرود آن بود که چون حقیقت ذات حضرت باری
جل و علا معلوم نیست موسیٰ ع از جواب این سؤال ناچار عاجز باشد و حاضرین
چنان گمان کنند که این عجز بسبب نادانی موسیٰ ع است پس آنحضرت در جواب
سؤال او فرمود ﴿ رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم
موقنین ﴾ یعنی خدا عزّ اسمه موجودیست که خالق آسمان و زمین
و هرچه در میان آنهاست فرعون مطرود حاضران را گفت که نمی شنوید
﴿ قال لمن حوله الا تستمعون ﴾ یعنی آیا نمی شنوید من میپرسم و جواب سؤال
دیگر میدهد حضرت موسیٰ ع فرمود ﴿ ربکم ورب آبائکم
الاولین ﴾ یعنی خدا پروردگار شما است که پیدا کرد شما را و پدران
شما را پیدا فرید فرعون [illegible] ﴿ ان رسولکم
الذی ارسل الیکم لمجنون ﴾ یعنی [illegible] ادعوای رسالت دارد
دیوانه و از عقل بیگانه باشد که درمیان سؤال من و ما فرق نکند پس
حضرت موسیٰ ع فرمود ﴿ رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم
تعقلون ﴾ یعنی خدا عزّ اسمه آن خالقیست که آفریدگار مشرق و
مغرب و هرچه درمیان آنهاست و این جواب سخن حق است اگر شما را
عقل و تعقل باشد یعنی شما که طالب حقیقت و ماهیت صانع اید اگر عقل
و تعقل داشتید این سؤال را نمی نمودید چه تعریف حقیقت در حد و رسم بود
که ممکن و حادث است متصور باشد و صانع منزه از حد و رسم باشد و

(ومتصا)

و متحصما تحدیا شود و چه بیان بیان حقیقتش ممکن باشد اگر تا فاید
ناپیدا معلوم کرده باشید که موجد جمیع ممکنات فرد مطلق باشد که از ترکیب منزه
منزه بوده هرچه از ترکیب وحده و منزه باشد شریف و منحصر اند که آثار صنع وی
ممکن نشود و اگر حس دارید میدانید که این جوابها که گفتم همه حق و صواب
وجز این جواب ممکن و مقرون بصواب نیست و مناظره دویم آنحضرت آن باشد که حق تعالی
اقدس آنرا در سورة الشعراء حکایت فرموده و بیان او آنست که فرعون مطرود از
حضرت موسی و برادرش هرون پرسید (فمن ربکما) یعنی پروردگار شما
کیست گفتند (ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی)
یعنی خدای ما آنست که آفرید همه چیزها را و هدایت همه بدست
اوست فرعون چون این جواب سخت شنید بترسید که حجت موسی و هرون
قوم کبرد و حاضران را فریفته سازد و ... بیسند ناچار سخن بیگانه در میان انداخت
(قال فما بال القرون الاولی) یعنی احوال گذشتگان چیست یعنی قدوه
از قصص گذشتگان ... حضرت موسی دانست که غرض آن مطرود
آنست که حجت وی حاضرانرا ظاهر نشود لاجرم فرمود (علمها عند ربی
فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی) یعنی علم باحوال گذشتگان
خداست و مارا با تاریخ پیشینان کاری و غرضی نیست و بعد از آن فی الحال
دست از نشر دلائل اثبات صانع و توحید او تمام نکشیده فرمود (الذی جعل
لکم الارض مهدا و سلک لکم فیها سبلا) یعنی خدای آن
خدائیست که زمین را گسترانید و در وی راهها پدید آورد و از آنجمله

مناظرهٔ حضرت ابراهیم ع است با فرق ثلاثه که آفتاب و ماه و ستاره را پرستش
مینمودند آنحضرت در اوّل امر از باب مماشاة و مجادله باحسن بوسیله انکار و تجنبا
هریک از ستاره و ماه و آفتاب را که دید فرمود آیا این خدای منست و بعد از افول
هریک بزبان الزام قوم خود فرمود که من بری ام و بیزارم از پرستش و ستایش
اجرام سماویه که مثل خود و سایر ممکنات متغیر الاحوال و مشوب بحوادث باشند
بلکه توجه و عبادة من بجانب خالق آنها است که خالق ارض و سموات است و با ایمان
دارم و مخلوقات او را برو شریک قرار ندهم و صانع اقدس را این مناظره که
حضرت ابراهیم علیه السلام با قوم خود نموده او را تعلیم شده بود بقول خود (وتلك
حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء) یعنی این حجت را
که حضرت ابراهیم ع با قوم خود نموده ما او را داده بودیم بتوفیق هدایتش
باین برهان از جانب ما است و از جمله مناظره حضرت پیغمبر ما است با قوم خود مناظره
اول که نازل شده است سوره مبارکه (اقرأ باسم ربك الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاكرم الذی علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم) است که قبل از جمیع سور بر آن
حضرت نازل گشته تا با قوم خود بمقام مناظره بر آید و ایشانرا بسوی صانع
و توحید او دعوت نماید میفرماید یادکن ای محمد ص بر قوم خود نام آن
خداوندرا که بیافرید آدمیرا از پاره خون بسته شده و بنی نوع بشر را تعلیم
کرد باینکه بیان چیزهائی که بر آنها دانا نبود و مناظرهٔ دوم آنحضرت سورهٔ
مبارکه (قل هو الله احد) است که موسوم به نسبة الرب میباشد

و بیان این مناظره آنست که طائفه قریش از آنحضرت سؤال نمودند که رب خود را
نسبت بده و او را کاملاً بما بنما چنانچه ما خدایان خود را اشاره میتوانیم و آنها را
کاملاً نشان داده گوئیم که اینها خدایان ما باشند بقسمی که بچشم خود آنها را
ببینی تو هم اشاره کن بسوی خدائی که مردم را بسوی آن دعوت مینمائی
تا ما نیز او را ببینیم و در او حیران و واله نمانیم پس در جواب سؤال این
جماعت سوره مبارکه نازل شد و تفسیر و بیان مراد از سوره مبارکه
چنانچه از معادن وحی نقل شده آنست که اظهار کن یا محمد صلعم و بگو و معنا
نسبت دادن رب [illegible] که عبارت است از هو که دلالت دارد بر
شیء ثابت [illegible] انظار [illegible] یابند کسانی که قلب بیاد دارند
که موجب [illegible] بالاشاره و آن است که با حواس محسوس
و مثل جمادات [illegible] باشد و بگو که رب من الله است یعنی
معبودیت که [illegible] کند و بگو که وی در حیرة اند چه لفظ
الله واله از ماده اله باشد که بمعنی تحیر است چنانچه عرب ها گویند اله
الرجل یعنی متحیر شد و باز بگو که رب من احد است یعنی فرد متفرد و بی نظیر
و یگانه باشد و خدای من صمد است یعنی در کمال سیاده و مناعت است که حادث
نشود بر وی آنچه بر دیگران جاری است از اکل و شرب و نوم و تولید و تولد
و خطرات و هم و حزن و بهجت و ضحک و ذوق و غیر او از سایرین نقایص
که از لوازمات حوادث و ممکنات اند ، **فایدة** ۷ (آنست که این
تاکید اکید و مبالغة محیر العقول که از انبیاء و اوصیاء آنها صلوات الله

علیهم اجمعین در باب تعریف صانع و نشان دادن طریق معرفت و تنزیه و تقدیس
او از جسمیت و عددیت و سایر صفات حدوث و امکان ظاهر گشته بحدی که
کتب در اثبات او املا نموده مضامین اسرار آن بوده که اکثر این ضلالات و زندقات
در این جمله سر زده و اکثر اهل ضلالة بجهة خود بینی بحق بینی نرسیده و فرقه
بعد از مشاهده آثار تدبیر و تقادیر که ادنی ترین عقلا را از تصدیق وجود
چاره نیست از خود بینی نرسیده بواسطه عدم مشاهده و عدم تعقل کنه حقیقه
صانع اقدس بمقام انکار صانع بر آمده چنانچه فرعون مطرود در پیش قوم
خود که بعد سؤال از کنه حقیقت [illegible] غرضش نفی صانع و انکار او بود
و فرقه از جاهلان بعد از تقریر [illegible] از آفتابش بمقتضای
خود بینی هر چیز را که کمال ذات خود و امثال خویش پنداشته او را در ذات اقدس
ثابت دانسته و بمثل [illegible] دو شاخ دانند و او را
در خالق خود نیز کمال [illegible] و جسم کمان نموده بعضی
از ایشان بگمان شرافت نور [illegible] العیاذ بالله نور
دانند مثل نور آفتاب و بعضی از صوفیه و مجسمه اهل سنت بگمان شرافت نوع
انسانی نسبت بسایر اشیا خدا را بصورت پسر ساده و بعضی بصورت
پیر و بعضی جسم بزرگ دانند که بر روی عرش نشسته و او را پیر گرده
و غیر از این خرافات و هذیانات که در کتب کلامیه مذکور و نقل آنها
تضییع وقت است و بعضی از صوفیه اهل سنت بحلول قائل شده چنانچه
نصاری در خصوص حضرت عیسی بحلول معتقد گویند خداوند تعالی عما

یقول افلاطون در حضرت عیسی ع سؤال کرده و با وی متحد شده و بر بعضی از صوفیه
نسبت داده اند که در اینمقام راه دیگر پیموده و طرا اند دیگر سپرده و با ذوقیات
شان خود خود بینان را از خدا بینی بیخبران الغاء نموده که معرفت فرع ادراک
معروف و عبادت فرع ادراک معبود است و صانع اقدس که معقول و مدرک
نبود او را بوجهی مناسبت و سنخیت با عارف و عابد نباشد تکلیف معرفت و
عبادتش بر کسی علاقه نگیرد بلکه معرفت و عبادت مطلوبه معرفت و عبادت مقرب
حضرتش و صادر اولش که محمد و ممکن و ادراک کنه و حقیقتش مقدور است
صورت پذیر بود [illegible] بر کسی مخفی نیست [illegible] قول
قائل که معرفت فرع ادراک معروف [illegible] حرفیست که از غافل سر زند چه
بدیهیست که معرفت [illegible] ادراک [illegible] نه فرع و متوقف بر وی بلکه
عبادت فرع [illegible] باین مقدار که معبود موجود
است مبدع کائنات [illegible] وذات اقدسش مجرد و مجهول
بلکه شیء لا کالاشیاء [illegible] دارد بانکه عالم را صانعیست
پس ادراک او را کرده بدین مقدار و زیاده براین در توجه بحضرت اقدسش شرط
نیست و معرفت لازمه زیاده براین مقدار ممکن و مقدور نه چنانچه حضرت صادق
آل محمد ع در حدیث مفضل بعد از آنکه تصریح فرموده براینکه معرفت ممکنه
نسبت بصانع اقدس همانا آنست که بدانی هست و نیستی بر وی [illegible] نیست
میفرماید) فان قالوا فانتم الآن تصفون من قصور العلم عنه
وصفا حتی کانه غیر معلوم قیل لهم هو کذلک من جهة اذا رام

العقل معرفة كنهه والاحاطة به وهو من جهة اخرى اقرب من
كل قريب فاذا استدل له بالدلائل الشافية فهو من جهة كالواضح
لا يخفى على احد ومن جهة كالغامض لا يدركه احد يعنى
اگر گويند ما گوييد كه شما وصف نموديد حضرت صانع اقدس را بنحو رسيدن
علم عالمان وادراك مدركان بر كنه حقيقت وى واين در حكم غير معلوم بودن شد
پس در جواب آن گوييم ما گفته ميشود كه حق تعالى چنين است از جهتى اگر مقصود معرفة
كنه واحاطه بر وى باشد واما از جهت ديگر كه جهة موجوديت او باشد پس از هر نزديك
نزديكتر واز هر ظاهر واضحتر است [illegible] كرده شود بر وجود وى بدلائل
شافية وآثار صنع كافيه پس صانع [illegible] كالواضح لا يخفى على احد باشد
از جهت ديگر كالغامض لا يدركه احد [illegible] واضحتر از اين گوييم
كه كمال معرفة واجب الوجود [illegible] ثبات اثر وجود ظاهر
تر از آفتابش [illegible] باشد كه وجود اقدسش
چون موجد ممكنات ومحدود [illegible] شائبه امكان ومحدوديه
كه عبارة از احاطه ومدرك الحقيقة بودنست منزه بود ونيز اگر مدرك الحقيقة
بودن چيزى منافى واجب الوجودى او باشد كه في الحقيقة ان ادراك واجب
الوجود نباشد چنانچه معرفة كامله هر يك از حوادث وممكنات از آفتاب ومه
وزمين وغير آنها بعد از ادراك وجود شان همانا با دراك حدود ومشخصات
وساير صفات آنها است كه اگر كسى وجود آنها را ادراك نموده حدود ومشخصات
نداند معرفة كامله بانها پيدا ننموده چه بديهيست كه معرفة كامله چيز محدود

و متشخص به تشخصات مخصوص ذات عبود وصی معرفت حلول و تشخصات صورت
نپذیرد و از این بیان ظاهر شود که توهم اینکه طریق معرفت صانع اقدس را
عباد مسدود است توهمی است که از غافل سر زند زیرا اگر مراد از مسدود
طریق آنست که معرفت وجود وی را طریقی نیست پس این عین انکار صانع باشد که
قائل از وی امتناع دارد و خود را موحد داند و اگر مراد آنست که راه معرفت کنه و
حقیقتش مسدود است اگرچه معرفت و تصدیق وجودش از هر ظاهر ظاهرتر است
پس این عین کمال معرفت او است چنانچه گذشت خاصه مرام آنست که قائل شدن بوجود
صانع و نشناختن وی [illegible] قائلش را از شعور و بصیرت نیست چنانچه
قائل بودن به [illegible] طریق معرفت [illegible] انکار صانع و بلحاظ دیگر معرفت
کامله فاعل الوجود [illegible] معرفت [illegible] مطلوب را نسبت بواسطه قرار
دادن عین زندقه [illegible] است اعاذنا الله منه
وثانیاً گوییم که [illegible] جستن و در صورت عدم سنخیة
ما بین آنها معرفت [illegible] لازم دارد که صانع اقدس بهیچ
وجه بما سوای خود که محدود و ممکن اند و بوجهی من الوجوه با صانع اقدس
مناسبت نداشته حاصل بوده باشد و حال این هذیان بر کسی مخفی نیست و
ثالثاً گوییم معرفت صادر اول و واسطه و خلیفه که او را لازم دانند ب
معرفت صانع و تصدیق وی متصور نباشد چه بلحاظ حیثیت که اثبات واسطه
خلیفه خدا بودن کسی و اعتقاد بوساطت و خلافت آن بی تصدیق صانع و اعتقاد
بوجود یگانه او و نقل از محالات و از قبیل اعتقاد به نایب بلا منوب عنه باشد

که اولاً باید شرح زند و بعبارة واضح تر گوییم که معرفة واسطه وخلیفه

این معنا است که در ادارة ربوبیة داخل میباشند وخلیفة وجانشین او بوده

یا بملاحظه خود ایشان است مستقلاً و با قطع نظر از ارتباط شان بصانع

بنحوی که مرجع شق ثانی بانحصار صانع واجب الوجود و اعتقاد بخداوند یکی

یا اما است که مثل سایرین ممکنات ممکن و حادث و محدود و از ... و بنابر وجه

اول تصور واسطه و خلیفه بودن بدون ادراک خدا و معرفة وی ممکن نیست و

هم باید خدا را اول درک نمود بعد از آن برای وی واسطه قرار داد ... و ثانیاً

از این جاهلان بی تأمل باید پرسید که آیا پیغمبر و وصی خدا را میشناسند

یا بدا معروفی ندارند هر ... و ... است ونبیّ و وصیّ خدا

نشناس برای امثال این گونه جهال که از شبه ... ندارند الا

و ... است و شبه ... ... معرفة

صانع برای بعضی ها ... ...

و وصی ادراک ... ... این بیانات

زخرف) ... ...

القول غیر ...) و ... کلمات عوام فریب است که امثال این جهال برای اولیای خدا

... نموده موجب ضلالة العوام کالانعام میباشند و توضیح ... در جلد ثانی کتاب

... ...

... فلنختم الکلام فی هذا المطلب علی ما ... القلم الی هنا ... ...

... ... الجلد التی ... ...

... ... الآثین محمد تقی بن ... ...

کتابخانه آستان قدس مشهد